

طبقه کارگر، دیالکتیک حلقه تداوم با جنبش اجتماعی - طبقاتی

ناصر برین

جنبش سیاسی - اجتماعی جاری روشن ساخت که چیرگی بر تضادهای اجتماعی بر واقعیات ذهن استوار نیست، بلکه فرایندی است پیوسته در حال تکامل که از اعداد جامعه سر می‌زند و از همین طریق است که حرکت اجتماعی به پیش می‌رود. همچنین طبقه کارگر نیز در پیوستار این فرایند به شناخت جامعه و ماهیت آن آگاهی می‌یابد. کارگران نه به واسطه آگاهی حزبی و یا به واسطه تصورگرایی به نفی سرمایه‌داری، بلکه از طریق تجربه‌ی آن به نابودی این نظام و مناسبات آن دست می‌یابند، یعنی مراحلی که طبقه کارگر تاریخاً در جامعه ایران با آن رودر رو قرار گرفته است. طبقه کارگر ایران یک تاریخ مدون نمی‌باشد که از یک صد سال پیش تاکنون، هر بار فقط به فاکتورهای وجودی آن اشاره گردد و یا هنگامی که با اراده‌گرایی ایندولوژیک در تناقض قرار بگیرد، پنداشته شود که "دوران کودکی" خود را می‌گذراند. بنابراین چنین پنداری از دنبال کردن اشکال تضادهای مراحل تاریخی آن کمترین درکی نخواهد داشت. این طبقه در دوران‌های مختلف اجتماعی، هم زایش و سازمان‌یابی خود را بروز داده و هم سازمان‌گرایی و سازمان‌ناپذیری خویش را در برابر اراده‌گرایی طبقات دیگر نشان داده است. بنابراین هر نگرشی که در برابر عدم سازمان‌یابی این طبقه، آن را به عدم رشد و دوران کودکی این طبقه معروض می‌دارد، منطقی را آشکار می‌کند که گویی هنوز طبقه کارگر خصلت منفی نظام سرمایه‌داری برایش آشکار نگردیده است. این منطبق با جنبش واقعی طبقه کارگر که در سال ۱۳۵۷ به‌طور وسیع دست به تشکیل‌یابی شورایی زد، متناقض واقع می‌شود. چنین نگرشی، نفی آن واقعیتی است که طبقه کارگر ایران را در یک صد سال گذشته نادیده می‌انگارد. اما پاسخ واقعی هنگامی مشخص خواهد گشت که به این پرسش پرداخته شود: "چه چیزی تاکنون در تاریخ جنبش کارگری ایران موانعی را ایجاد کرده که از تکامل توانمندی‌های این طبقه برای خودسازمان‌یابی جلوگیری نماید"؟

در تداوم بیش از سه دهه حاکمیت "استبداد مضاعف" جمهوری اسلامی، به‌طور مداوم بنیان‌های متضاد جامعه عمیق‌تر گردیده است. "کار" همواره "سرمایه" و همچنین برآیند مبارزات ضداستبدادی بدون وقفه "دولت مستبد" را در خطر فروپاشی قرار داده است. اگرچه تقابل کار و سرمایه در قیاس با وجه مبارزات ضداستبدادی فراگیرتر نبوده است، اما این مبارزه‌ی متقارن با نیروهای شاکله‌ی آن به‌عنوان فروشنندگان نیروی کار، که جنبش طبقاتی آنان بر علیه مناسبات سرمایه‌داری تاریخاً راستای سوسیالیستی دارد، با خیزش ضداستبدادی بر علیه دولت استبدادی که رویکرد بورژوازی دارد، به‌گونه‌ای است که **تنها شرط دمکراتیزاسیون و تحقق تمام عیار روند آن، چیرگی نیروی تاریخی "مبارزه کار بر علیه سرمایه" بر "مبارزه عمومی ضداستبدادی" در کلیت آن می‌باشد.** هرگونه عدم درک و یا بی‌تمایز نمودن تقارن این پیکار اجتماعی - طبقاتی، به فراموشی سپردن دیالکتیک این رابطه و ایجاد ابهام و به ماورائیت کشاندن این شرایط عینی می‌باشد.

روی‌کرد جنبش اجتماعی کنونی

جنبش اجتماعی کنونی که معترضانه به طغیان درآمده، حامل نیرویی است غریزی که تکامل بعدی آن تفاوت میان فرایند و نتیجه‌ی آن می‌باشد؛ به این معنی که فرایند قدرت نفی‌کننده‌ی مبارزات ضداستبدادی کنونی، سبب تکامل آتی حرکت برای نفی دوم که همان دولت مستبد سرمایه می‌باشد خواهد گردید. اگر مبارزه علیه استبداد مضاعف در درونی‌ترین جنبه‌ی خود قدرت نفی استبداد فراطبقاتی دینی که از نیروی خاص خودمختار مذهب برمی‌آید را دارا است، **نفی دوم یا قدرت نفی‌کننده‌ی طبقه کارگر،** نیرویی است که **دولت مستبد سرمایه** را به‌عنوان وجه مضاعف مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی این رژیم آماج خود قرار می‌دهد. این **حلقه‌ی تداوم** رابطه‌ی مبارزات اجتماعی - طبقاتی کنونی و دیالکتیک این مبارزات می‌باشد. بدون درک این **حلقه‌ی تداوم،** هرگونه سخن از انقلاب مداوم و درونی‌ترین جنبه‌ی حقیقی آن، تنها درکی ناقص از واقعیت‌پذیری انقلاب پرولتاریایی در جامعه ایران خواهد بود؛ باقی فقط تحقق بخشیدن به اهداف خصوصی احزاب و گروه‌ها می‌باشد. بنابراین باید گفت که جنبش‌های اجتماعی - طبقاتی در جامعه ایران به‌واسطه‌ی حاکمیت استبداد مضاعف جمهوری اسلامی، تک راستایی نیست و در راستای فراروی از مبارزات ضداستبدادی است که مسیر مساعد و جدیدی برای تکامل آتی مبارزات جنبش کارگری به‌عنوان سوژه‌ی پنهان محرک انقلاب طبقاتی و ضدسرمایه‌داری پدیدار می‌شود و این **"نتیجه مبارزه طبقاتی است که به این جنبش پایان می‌دهد"**

و به تمام این کثافت" (نامه‌ی ۱۱۲۹ - مارکس به انگلس - جلد چهارم Marx Engels - Briefwechsel). این را واقعیات هستی اجتماعی تحمیل می‌کند.

طغیان خرداد سال ۱۳۸۸ نقطه‌ی تلاقی این فرایند پیچیده مبارزه متقارن است. وضعیت آشفته اقتصادی و بحران از یکسو، انتقال و فشارهای بحران اقتصادی جهانی به اقتصاد درهم تنیده‌ی جامعه ایران از سوی دیگر، که با ستیزه‌جویی‌های رژیم با جهان خارج و تحریم‌های ناشی از آن بحران را چندین برابر نموده است، معیشت و شرایط زیست اکثریت وسیع جامعه یعنی طبقه کارگر و زحمتکش‌ان پیرامونی‌اش (تهی‌دستان شهر و روستا، معلمان، پرستاران و حقوق‌بگیران جزء) را غیرقابل تحمل گردانیده است. دولت جمهوری اسلامی در شتاب بخشیدن به خصوصی‌سازی برای پیوستن به بازار واحد جهانی، ضمن این‌که سبب تخریب مناسبات تولید و ورشکستگی فعالیت‌های تولیدی و همچنین موجب تخریب در درون ساختار طبقه کارگر گردیده، بیش از هر مقطع زمانی دیگر فروشندگان نیروی کار را در معرض نابودی قرار داده است. استثمار نیروی کار و تحمیل بردگی فکری از جانب رژیم ارکان زیست اجتماعی و تبدلات انسانی را به انحلال سوق داده است. در برابر این فجایع فزاینده و انسانیت‌زدا به‌طول سه دهه که با شکست انقلاب نه تنها جامعه‌ی انقلابی به مطالباتش دست نیافت و انقلابش رבוده شد، بلکه با فریب اسلامی تمام باورهای توهم‌زای انسان ایرانی را نیز به یغما برد. تحت این شرایط انسان زیر ستم و استثمار چاره‌ای غیر از "ستیز" در برابر خود نداشت. اگر بخشی از جامعه با شکست انقلاب، در خود فرو رفت و به "خودستیزی" گرفتار آمد و بخشی از نیروی وسیع انسانی آن به تبادل "کالای" افیون و فحشا گسترش و توسعه یافته و برای الزامات زیستی در حد تن‌فروشی آلوده گردید، بخش اعظم آن ناگزیر رویکردی "دگرستیزانه" را انتخاب کرده و بعد از تجارب متعددی از اشکال متنوع مبارزات تدافعی و گاه قیام‌گونه به یک مبارزه نسبتاً سراسری فرارسید.

مبارزات متنوع کارگران که با اشکالی از جمله تحسن و تصرف کارخانه و بستن جاده با کمترین امکان تشکل‌یابی مستقل حتی در اشکال سازمان‌های شغلی (نظیر سندیکا‌های شرکت واحد، نیشکر هفت تپه و...) پدیدار شد، همواره با نیروی سرکوب دولت مستبد سرمایه‌مواجه بوده است. پتانسیل کلیت مبارزات متراکم طبقات و اقشار گوناگون "مردم" در هر تعارضی، دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی را به چالش کشیده است. سرانجام کنش‌ها و برهم کنش‌های طبقه کارگر و توده‌های جامعه و ستیزه‌جویی‌های دستگاه دولت جمهوری اسلامی در وقایع بعد از انتخابات سرباز نمود. به‌رغم و یا علیرغم میل هر نگرشی و اندیشمندی و یا هر فردی، جنبش وسیع اجتماعی - طبقاتی با تمامی ابهاماتش، در گستره‌ی جامعه‌ی ایران آغاز شده است. اما تمامی ابهامات آن در گرو دخالت‌گری انقلابی زوده خواهد شد. در غیر این‌صورت، شرایط جامعه ایران با تمامی بغرنجی‌ها و تناقضات درهم تنیده‌اش، ظرفیت تبدیل شدن مبارزات اجتماعی - طبقاتی در دگرگونی به ضد خود را دارا است. این ماهیت مبارزات بدون تمایز طبقاتی می‌باشد. جامعه ایران به لحاظ درهم تنیدگی مبارزات ضداستبدادی و مبارزه‌ی طبقاتی می‌تواند همواره در معرض ابهام قرار گرفته و با انحلال مبارزه طبقاتی در درون مبارزات ضداستبدادی، ناگزیر به سوی مستبدین بچرخد. شکست انقلاب ۱۳۵۷ گواه این دگرگونی به ضد خود شرایط عینی - تاریخی جامعه ایران می‌باشد.

ماهیت مبارزات ضداستبدادی در قیاس با مبارزه برای تغییر بنیادی مناسبات تولید و بازتولید ارزش و ارزش اضافی یا سرمایه‌داری به‌عنوان رابطه‌ی اجتماعی سرمایه با کار بیگانه، متفاوت می‌باشد. دغدغه‌ی تباهی انسان براساس قانون عام مطلق سرمایه که در پرداخت حداقل به کارگر و استخراج حداکثر ارزش اضافی از او استوار می‌باشد و فرایند استبداد کار در مناسبات سرمایه‌داری را به‌عنوان نتیجه روش تولید کالایی که اساسی‌ترین تضاد فاحش نظام سرمایه‌داری را آشکار می‌سازد، با مبارزات ضداستبدادی به پرسش گرفته نمی‌شود. اما شرایط عینی، تضادها را در برآیند عمومی مبارزات ضداستبدادی که بدون وقفه "دولت مستبد" را در خطر انحلال قرار می‌دهد، فراتر برده و امکان برانداختن شرایط تناقض‌آمیز تولید سرمایه‌دارانه توسط طبقه کارگر را فراهم می‌آورد. درون این مبارزات، کنش‌های کارگران می‌تواند به اشکال سازمانی - طبقاتی در حوزه‌های اقتصادی - سیاسی تبلور یابد؛ چنان‌که در تداوم قیام ضداستبدادی سال ۱۳۵۷ با شاخص‌های مهمی از اعتصابات و سازمان‌یابی‌های متنوعی بروز نمود.

تشدید مبارزه طبقاتی در واقع پیش‌شرط جنبش اجتماعی - طبقاتی جاری می‌باشد و در عین حال سبب درهم ریختن مناسبات درونی رژیم جمهوری اسلامی گردیده است. به این ترتیب یک رابطه‌ی ارگانیک میان "طغیان" بعد از انتخابات با این پیش‌شرط وجود دارد. توسعه‌ی این رابطه‌ی ارگانیک تمام عناصر جامعه را دربرمی‌گیرد و به‌عنوان یک "تمامیت" پدیده "خیزش سبز" را نیز شامل می‌گردد که فقط جزیی از کل آن می‌باشد؛ چیزی که در اصل، شرط پیدایش "خیزش سبز" گردید. به این ترتیب خطاست که بطور وارونه انتخابات را به عنوان پیش‌شرط حرکت اجتماعی - طبقاتی و "خیزش سبز" را حاصل بعد از آن به حساب آورد، بلکه فشرده‌ی مبارزه طبقاتی و تداوم آن، پیش‌شرط وجود تاریخی مبارزات کنونی در جامعه می‌باشد که بر این پدیده (خیزش سبز) تقدم داشت. تشدید مبارزه طبقاتی بعد از انتخابات را بایستی در تمامیت آن درک نمود. اعتراض در کلیت جامعه غالب می‌باشد و آن را در تمامیت خویش تعیین می‌کند. بدون درک از رابطه‌ی دیالکتیکی این مرحله از مبارزات با تمامیت آن، هر

نگرش مدعی تحلیل‌گر مبارزه طبقاتی فقط یک درک بیگانه شده از روش مارکسی و دانش مبارزه طبقاتی و در عین حال برداشت ایدئولوژیکی از دیالکتیک حرکت مادی تاریخ خواهد بود. به این ترتیب، روش تفکر بازتابی و تصورات بی‌واسطه که عیناً شرایط واقعی را بدون دخالت‌گری و دگرپسیدگی انقلابی، آن تفسیر می‌کند و با عناوین تحلیل "علمی" در اثبات منطقی خود به تولید تعبیر رازورزانه می‌پردازد، جهان‌شمولی مبارزه طبقاتی را به گمراهی می‌برد.

همسویی احزاب و گرایشاتی که جنبش اجتماعی - طبقاتی موجود را بدون دگرپسیدی انقلابی آن به عنوان انقلاب الغاء می‌کنند، با گرایشی که به نفی و انکار آن می‌پردازد، قبل از آن که بتوانند آن را انقلابی توضیح داده و در مجموع تفاسیر خود را بر زمین پراکسیس بنا کنند و واقعیت انسانی - اجتماعی را که به‌طور گسترده در جامعه رخ می‌دهد به‌صورت انقلابی دگرگون نمایند، به یک دنیای غیرواقعی، مجازی و ذهنی تقلیل می‌دهند.

شناخت واقعیت انسانی - اجتماعی، حتی در خودانگیزخته‌ترین شکل آن، ناشی از دریافت - انفعالی نیست، بلکه حاصل فعالیت - دریافتی می‌باشد. اما این فعالیت - دریافتی بستگی به چگونگی شناخت دارد، که آیا مبتنی بر یک نگرش مادی از تاریخ است و یا مبتنی بر یک نگرش غیرتاریخی از آن. نگرش ماتریالیسم دیالکتیکی - شناخت به‌عنوان بازآفرینی واقعیت، متفاوت از شناخت واقعیت با روش فروگاهی است. آن دو نگرش به فاصله‌ی دو جهان شناختی باهم فرق دارند. روش فروگاهی که مبتنی بر عناصر تثبیت شده و نامتغییر و چندگانگی پدیده‌ها برای واقعیات اجتماعی می‌باشد، تمامیت اجتماعی را به‌عنوان یک نظام عام، انتزاعی کرده و با این کار دو یا چند قطب بی‌واسطه وضع می‌کند که هر کدام در سویی درون این نظام عام برای خود در حرکت می‌باشد. با چنین نگرشی، دیالکتیک مبارزه طبقاتی که سرشار از دگرگونی بوده و بر پایه هستی استوار است، به یک عنصر نامتغییر فروکاسته می‌شود. نگرش غیرتاریخی، به توهمات پوزیتیویستی - تثبیت‌گرایانه از وضعیت حاکم در جمهوری اسلامی دامن زده و آن را با تمامی مناسباتش که تنها واقعیت می‌شناسد و بر اساس همان روش یک‌سونگرانه تثبیت می‌کند، فرارقتی تاریخی متصور نیست. اما این غنای آگاهی است که از درون مبارزه فشرده طبقاتی برمی‌آید و فراتر از آگاهی دوران رخوت و رکود در جامعه پدیدار می‌شود و دارای پتانسیلی است که آگاهی خودانگیزگی را به خودآگاهی انقلابی فرا رویانیده و جاودانگی تغییرناپذیری را برملا ساخته و نیروی نفی‌کنندگی را در جامعه برای آزادی آشکار می‌سازد.

شناخت کمی

حرکت در قلمرو پوزیتیویستی، انتظارات خود را خارج از واقعیت - نظم موجود شناسایی نمی‌کند و آن را به‌مثابه تنها چیز حقیقی و یگانه واقعیت نگریسته و به ریشه آن دست نمی‌برد، مناسبات حاکم را به یک موضوع سطحی و روابط کمی تقلیل می‌دهد، یک جنبش اجتماعی - طبقاتی را در تمامیت وجوه‌اش با کمیّت عددی و سطح هندسی خیابان‌ها مترآژ می‌کند،^۱ جنبش اجتماعی را در حد یک "جنجال بزرگ" و به روش جامعه‌شناسانه تحقیر می‌نماید، جهان انسانی را دویاره و آن را به جهانی محاسبه شونده و جهان کمیّت‌ها فروکاسته و خودفعالی انسانی را افسانه می‌پندارد.

چیزی که این "سوسیالیست"ها را از توجیه‌گران بورژوایی متمایز می‌کند، از یکسو احساس تضادهای نظام سرمایه‌داری است و از سوی دیگر عدم تشخیص صورت واقعی تضادها با ماهیت مبارزه طبقاتی درون این جنبش اجتماعی - طبقاتی می‌باشد. دیدگاه تثبیت‌گرا به‌جای درک تحولات واقعیت، در درون پدیده‌های حسی باقی می‌ماند، چنان‌که در درک و شناخت واقعیت، با خود - واقعیت مواجه نیست، یا این‌که تنها با تصاویر معینی از واقعیت سروکار پیدا می‌کند که از نظر تاریخی تغییرناپذیر بوده و دربرگیرنده‌ی بنیان‌های نهایی همان واقعیت که مبارزه طبقاتی جاری می‌باشد، نیست. درک دیالکتیکی واقعیت اجتماعی، هنگامی به نتیجه می‌رسد که از آن یک کل ساختاریافته‌ی دیالکتیکی که در آن و از آن فاکت‌های ضروری را بتوان به‌طور عقلانی درک نمود، دریافت کرده باشیم.

هیچ حرکت خودانگیزخته در امتداد مستقیم و بی‌آن‌که به‌طور روش‌مند هدایت شده باشد، به مقصد تعیین شده نخواهد رسید. سوسیالیسم حاصل اتفاق و یا تصادف نمی‌باشد، بلکه خودفعالی، قدرت رهبری و همبستگی سازمان یافته‌ی طبقاتی خودآگاهانه کارگران مسیر آن را از بی‌راهه‌ها و موانع عبور خواهد داد. یک پدیده‌ی اجتماعی برای این‌که به‌عنوان یک واقعیت تاریخی درآمده و از آن ضرورت‌های تاریخی برآورده گردد، نیازمند رمززدایی است تا بتواند معنای واقعی خود را کسب نموده و در عین حال حقیقتی را مشخص سازد.

نگاه متفرد و انتزاعی به جنبش اجتماعی - طبقاتی، جاری، بدون شناخت از رابطه‌ی پیشینی آن با جامعه، تنها دقایق واکنده‌ای از یک کل انتزاعی است. نگرش‌هایی که جنبش طبقاتی کنونی را یکسویه و آن را در شکل عام اجتماعی - محدود، به شرایط داده‌های "خیزش سبز" تقلیل داده و یا حتی حرکات ظاهراً جزئی و پایه‌ای کارگران را محدود به مبارزه صنفی نموده و نیروی اجتماعی آن که کل طبقه کارگر را دربرمی‌گیرد، به یک سازمان شغلی - سندیکایی کاهش می‌دهند، هرگز نخواهند توانست از

نظام شناخت. کمی که در آن کل واقعیت قابل شناخته شدن نیست، رهایی یابد. چنین نگاهی می‌تواند به‌طور مدام به بافتن فلسفه و یافتن راه حل در حوزه‌ی بسته‌ی ذهن خود باشد. شناخت کمی در یک فرایند خطی عاجز از درک تاریخ به‌عنوان وحدت مطلق - نسبی است و ناتوان از درک دگر شدگی نسبی. هستی، هم در ذات ذهن و هم در فعلیت مهارناپذیر آن که با توسعه‌ی خودمختار مطلق خود به اوج می‌رسد، می‌باشد؛ چرا که دیالکتیک همواره دست‌اندر کار بوده و تضادها را به اوج می‌رساند. این حرکت کنونی، پایه‌ی اساسی آن جنبشی می‌تواند باشد که حرکت تاریخ را همچون فرایندی که از رهگذر آن هرچه انسانی و عام و مطلق است، به عنوان بخشی از حرکت مطلق شدن تاریخ شکل می‌دهد و ضمن آن که به‌عنوان یک پیش‌شرط عام نگریده می‌شود، با رسانیدن تضادها به نتیجه‌ی منطقی خود، آن را به یک انقلاب پرولتاریایی فرا می‌رواند. مفهوم ماتریالیستی انقلاب را بایستی در "فعالیت محسوس انسان، پراکسیس، نه به صورت امر ذهنی" (مارکس، *تزهائی درباره فویرباخ*) درک کرد. این گونه درک، نقص اصلی تمامی کمونیسم خام می‌باشد، که زیربنای ذهنی پوپولیسم خلقی دیروز و پوپولیسم کارگری امروزین را شکل می‌دهد. هنگامی که "خیزش سبز" به عنوان صورت کل واقعیت اجتماعی نگریده می‌شود، از تمامیت مشخص آن جامعه، منطقیاً تمامیت کاذبی پدید می‌آید که تمامی جنبش‌های اجتماعی درون آن نیز درون یک تمامیت اجتماعی، کاذب می‌نماید. توجه به این نکته بسیار مهم است، کسی به حقیقت این جنبش اجتماعی پی خواهد برد که حقیقت‌اش را نه در پدیده‌ای به عنوان "خیزش سبز" بلکه در مناسبات این هستی اجتماعی شناسایی کند که خود این مناسبات، بخش حاکم این هستی بوده و به‌واسطه قدرت اقتصادی - اجتماعی بر کل این هستی سلطگی یافته و پدیده‌ی *خیزش سبز* نیز از درون آن مناسبات برمی‌آید. درون کل این هستی اجتماعی، هستی و وجود طبقه کارگر و مناسبات درونی آن شکل می‌گیرد که روشنی انقلابی علیه نظام سرمایه و لغو کاردستمزدی را به اجرا در خواهد آورد.

با نگرش نظام شناخت کمی، جنبش اجتماعی - طبقاتی. کنونی از لحظه‌ای شروع می‌گردد که عزیمت خود را در اعتراض به شیوه‌ی چگونگی شمارش آراء در انتخابات نشان داد؛ با آن نگرش، تمام واقعیت مبارزه طبقاتی و اعتراضات اجتماعی در پیکار علیه "دولت سیاسی" تا آن‌زمان نقشی در آغاز اعتراضات بعد از انتخابات ندارد. شناخت انتزاعی در این نگرش فقط تحلیلی از یک واقعیت انتزاعی را در برمی‌گیرد که در آن کل واقعیت شناخته شدنی نیست.

تنها با درک و شناخت دیالکتیکی است که در آن تمام مفاهیم دانش مبارزه طبقاتی درگیر حرکت متقابل بوده و واقعیات را توضیح داده و مشخص می‌نماید. در دیدگاه نظام شناخت کمی، هر حرکتی یا افزایشی و یا کاهشی است و از این منظر مبارزه طبقاتی نیز تنها براساس یک حرکت افزایشی و یا کاهشی قرار می‌گیرد و نه دگرگون کننده، که به‌گونه‌ای نامتغییر اما در پیوستگی و به‌طور مداوم و متعادل یا گسترش یافته و یا فرومی‌کاهد.

در نخستین نگرش به هر واقعیت و رخدادی، همواره یک فهم مقدماتی به دست می‌آید که بر تفسیر و تعبیر از آن واقعیت تقدم دارد. کسی که این فهم مقدماتی را که عنصر نخست آگاهی می‌باشد و می‌تواند از آن به امکان شناخت مفهومی. واقعیت فرارود، نادیده انگارد، راه شناخت از پدیدار را بر خود خواهد بست. به این ترتیب آن نگرش‌هایی که پیش از تأمل در واقعیت این جنبش اجتماعی - طبقاتی به تفسیر از آن پرداختند و با جهشی که داعیه‌ی "رادیکالیسم" را نیز پوشش می‌داد، از آن گذشته و به انکار آن دست زدند در حقیقت به ابتدال رسیدند. آنان بی‌آن که واقعیت زندگی را تجربه کرده باشند، با اصرار بر تحقق واقعیات انتزاعی خود که فاقد ذاتیت و ماهیت می‌باشد، به جای نایل شدن به شناخت پدیده‌ی گمراه کننده "خیزش سبز"، خود به شناخت گمراه کننده و کاذب فروغلتیدند و انسان‌ها را به‌عنوان سوژه‌های واقعی تاریخ و متشکل در گروه‌بندی‌های اجتماعی - طبقاتی، وارونه یافتند. گروه‌بندی‌هایی که در فرایند تولید و بازتولید اجتماعی، در برابر طبقه حاکم و "دولت سیاسی" آن قرار گرفته که واقعیت اجتماعی آنان را به‌عنوان تمامیت روابط و نهادها و اندیشه‌ی اجتماعی (خوداندیشی) تشکیل می‌دهند؛ انسان‌هایی که تاکنون در فاصله‌ی چند ماه مبارزه‌ی طبقاتی حاد، واقعیت اجتماعی خود را به‌عنوان وجود اجتماعی در هر موقعیتی به واقعیت رسانیده‌اند.

موضوع این است که سرانجام جمهوری اسلامی فروخواهد پاشید و تمامی پیش‌شرط‌های عینی برای سرنگونی آن فراهم می‌باشد. خودکنشی. جنبش اجتماعی - طبقاتی جامعه، ثبات بی ثبات آن را هرچه بیشتر برهم زده است. اکنون تنها شرط بقای آن "رانت نفتی" می‌باشد که آن نیز زیر ضرب ساختار قیمت بازار جهانی متغییر و دچار بحران می‌باشد. ساختار اقتصادی جامعه ضمن تمایل به رشد، با گرایش متضاد در رشد سرمایه‌دارانه که بر استثمار کار استوار می‌باشد، روبرو است. زیرا این تضاد میان نیاز به میزان کمتر نیروی کار زنده برای تداوم و تحرک انباشت هرچه بیشتر سرمایه به پشتوانه رانت نفتی، جمعیت عظیمی از نیروی بیکار را به وجود آورده است. از طرف دیگر اختصاص بخش مهمی از همان درآمد به هزینه‌های یارانه‌ای، هم‌زمان سبب نزول نرخ سود برای سرمایه می‌شود، که سرمایه‌داران برای جبران این نزول نرخ سود، با افزایش قیمت‌ها، به جیب خالی کارگران و توده‌های زیر خط فقر حمله می‌کنند تا چرخ نظام سرمایه‌داری را با محرک سودطلبی پابرجا نگاه دارند. اما تناقض ویرانگر تدابیر سرمایه‌داری ایران در این است، هر اندازه انبوه سود از سر فوران رانت نفتی غنی باشد و همچنین هر اندازه ساعات بی‌اجرت کار بر دوش کارگران سنگینی کند و مزد پرداخت نشده‌ی کار بر کارگران تحمیل گردد، حقیقت این است که

مقدار لازم سرمایه برای رشد گسترش یابندهی این مناسبات، با آهنگ نزول مواجه می‌باشد. دیالکتیک رشد تضادها و فشار عینی مبارزه طبقاتی ضرب آهنگ خود را از این بستر می‌گیرد. نمی‌توان شبه تئوری را جایگزین تئوری، و نظرات خود را جایگزین واقعیت مشخص نمود. طبقه کارگر در مسیر همین قوانین برآمده از این واقعیات مشخص است که به خودسازمان‌یابی دست می‌یابد و با نیروی همبستهی طبقاتی، قانون ارزش را که امکان دست یافتن دوباره تولید را به طبقه حاکم و رژیم سیاسی آن می‌بخشد، از دست آنان بیرون می‌کشد. در غیراین‌صورت ساده دلی خواهد بود که با دل‌خوش کردن به چند قطعنامه به انتظار انقلاب پرولتری بمانیم.

اگر تصور کنیم که شورش بعد از انتخابات صرفاً برای پس گرفتن آراء انتخاب کنندگان بوده و مدافع هیچ مطالبه دیگری نبوده است، شدیداً دچار خطای شهودباورانه شده‌ایم. نخست و مهم‌تر از هر انگیزه‌ای، ماهیت طبقاتی این مبارزه است - که هژمونی "خیزش سبز" در تلاش تسلط بر آن می‌باشد - اما این جنبش چنان روح و ذهن توده‌های جامعه را تحت تاثیر خود قرار داده که اولاً نه تنها بعد از سرکوب‌های متعدد فروکش نکرده است، بلکه به عمق جامعه نیز رسوخ یافته، گسترده‌تر شده و خواهد توانست در هر مناسبتی و شرایطی بار دیگر سربرآورده و رژیم جمهوری اسلامی را به چالش فراخواند. پتانسیل این جنبش اجتماعی به‌رغم تمامی تلاش‌های مدیای داخل و خارج که می‌خواهند رهبری آن را به موسوی و کروبی منتسب نمایند، رهبری "خیزش سبز" را در هر برآمدی چنان نگران می‌نماید که هر بار در هراس از برآمد رادیکال آن مجبور می‌گردد مکرر وفاداری خود را به "نظام" اعلام نماید. کسانی که واقعیت این جنبش را از اراده‌مندی آن در به‌دست گرفتن سرنوشت خویش درک نکرده‌اند، از دریافتن رابطه‌ی عصر نوینی که در مبارزات آزادیخواهانه کنونی آغاز شده با فعلیت این طغیان سربرآورده از پایین در واقعیت و اندیشه ناتوان خواهند بود. به نظر می‌رسد مردم کوچه و خیابان درک واقعی‌تری از "کارشناسان" انقلاب و "رهبران احزاب" دارند. بستر جدیدی از شناخت در جامعه فراروییده است، که هم رهبران اصلاحات از بالا را دچار اغتشاش و تناقض در نیات خود می‌کند و هم ذهن اشرافی ریاست‌طلبان را دچار تشویش می‌نماید.

خودویژگی‌های طغیان

طغیان کنونی دارای دو ویژگی مهم است؛ اول آن که، عروج نیروی جدیدی از درون این طغیان است که آزادی را و به تبع آن خرد را به یک واقعیت زنده بدل کرد که این واقعیت از فشار عینی تاریخ جامعه ایران برمی‌خیزد. دوم آن که، رابطه‌ی جدیدی میان کنش اجتماعی و خوداندیشی از درون جامعه، اضطراری برای پیشروی و جهان‌شمولی پدید آورد که نشان داد عمق تغییرخواهی بسیار فراتر از تثبیت‌گرایی رهبران. "خیزش سبز" می‌باشد. تاریخ گواه جهان‌شمولی گذار از طغیان‌هایی است که از آن خرد و انقلاب زاییده شد. طغیان بردگان فراری در آمریکا به جنگ داخلی سال‌های ۱۸۶۵-۱۸۶۱ تبدیل گشت و بساط برده‌داری برچیده شد. طغیان پرولتاریای سنت‌پترزبورگ و انقلاب سال ۱۹۰۵ به انقلاب ۱۹۱۷ پرولتاریای روسیه سرانجام یافت. طغیان‌های دهه‌های چهل و پنجاه بویژه تهی‌دستان شهری و حلبی‌آبادنشین‌ها به انقلاب ۱۳۵۷ ایران انجامید؛ و بسیار مثال‌های تاریخی دیگر و رخدادهایی که در زمان کنونی مصداق آن در جلو چشممان در یونان و جاهای دیگر در جریان می‌باشد. بسیار ساده‌انگارانه خواهد بود که چنین حرکتی را در زمره جنگ جناح‌های بین بورژواها تلقی کنیم. به این ترتیب در دل جنبش اجتماعی کنونی پتانسیل فرارویی به انقلاب اجتماعی می‌تواند وجود داشته باشد.

فعلیت انقلاب توسط طبقه کارگر نظم بخشیدن به حرکتی است که کارگران با اندیشه‌ی خود در یافتن رامکارهای انقلابی از درون این بحران عمیق و گسترده در وجوه اجتماعی - اقتصادی و سیاسی، جنبش عظیم اجتماعی برخاسته از پایین را سازمان داده و فعالانه نقش تاریخی را خود برعهده گیرند. در غیر این صورت، اگر طبقه کارگر در چنین هنگامه‌ای آن چنان ضعیف باشد که در آستانه‌ی تحولات اجتماعی فقط حق یا اجبار برای موجودیت داشته باشد، بی‌آنکه فعلیت آن در شکل پراکسیس، انقلاب را هدایت نماید، در نتیجه سوژه بودن پرولتاریا برای خودرهایی فقط یک ادعای تهی خواهد بود. در برابر، هر نیروی سیاسی نیز که برخلاف ستیزنده‌گان با این جنبش، آن را به یک انقلاب تمام عیار تعبیر می‌نمایند و پیشاپیش به‌جای پرولتاریا به‌فکر تصرف قدرت سیاسی می‌باشند و ساختارهای نظام حکومتی آینده را به نام طبقه کارگر می‌پردازند، اساساً از تغییر ماهوی و مادی مناسبات اجتماعی که در آن رابطه‌ی میان مناسبات تولید اجتماعی و مناسبات اجتماعی تولید دگرگون شده و لغو کار مزدی و خودبیگانگی کارگر رفع و نفی می‌گردد، یا آگاه نیستند و یا در ساختار دستگاه دولتی جدید، انسان کارگر را مجدداً زیر سلطه‌ی رژیم کارخانه‌ای و در الزامات زیستی، وادار به فروش نیروی کار خواهند کرد. بنابراین، طبقه کارگر در کوران مبارزات اجتماعی - طبقاتی به ضرورت نفی این نظام خواهد رسید. آشکار است که در این جنبش اجتماعی جاری، اهداف متنوعی وجود دارد که حضور و کشاکش تمامی طبقات و اقشار اجتماعی را نشان می‌دهد. این جنبش چنان گسترده و فراگیر است که تا کنون هیچ حزب سیاسی و یا شخصیتی کاریزماتیک توان کنترل آن را نداشته؛ و همچنین حامل تضادهای انباشته شده‌ای است که هر کدام

در پروسه‌هایی از تاریخ قابل حل بودند، اما به واسطه تأخیر تاریخی در حل این تضادها و شتاب نیروی درونی و بیرونی برای گذار از این فرایندها، تضادها نیز در برابر هم قرار گرفته‌اند. رازآلودگی این جنبش در این رودرویی‌ها است. هرگونه الگوپردازی در نقش آگاهی تاریخی و جنبش طبقاتی کارگران، توسل جستن به تجربه‌گرایی است که نگرشی به گذشته و تکرار آن می‌باشد. هر آغازی با تجربه شروع نمی‌گردد؛ اما انسان‌ها به‌طور تاریخی در عمل اجتماعی و توسعه‌ی آن در مراحل مختلف تاریخ، صورت‌های مختلفی از آن را به‌عنوان بخشی از آگاهی به ساختار درمی‌آورند، که این تجارب جدا از واقعیت اجتماعی - تاریخی انسان‌ها نیست و در وحدت با عمل اجتماعی هستی‌آفرین، محتوای شناخت آنان را تشکیل می‌دهد. بنابراین، تجربه نه همچون شیئی و فرآورده است که به مصرف رسیده و پایان یابد، و نه استقرار لحظات گذشته در حال می‌باشد؛ بلکه گذشته‌ای است که در وحدت انتقادی - دیالکتیکی - اکنون و با "رفع" شدن از خود بازتولید می‌گردد. تجربه‌گرایی در پدیده‌های حسی - تصادفی قرار گرفته و از درک فرایندهای تحول یابنده‌ی واقعیت ناتوان است. فراخوان به کارگران برای آغاز از تجربه‌ی نانتقادی، مانع از خوداندیشی و کسب آگاهی تاریخی - طبقاتی آنان خواهد بود که فقط در مبارزات عملی و همبستگی طبقاتی و خودفعالیتی به دست خواهد آمد.

کژفهمی مفهوم انقلاب

مفهوم انقلاب چیزی غیر از برآمدن فشرده‌ترین عمل مبارزه طبقاتی نیست. این مفهوم از جانب رفرمیست‌ها و انتزاعی‌گرایان پیشاهنگ‌باور، از دو سو به انحراف کشیده می‌شود؛ اولی آن را به یک "تحول تدریجی" بدون فرارفت انقلابی سوق می‌دهد و دومی "خودتکاملی" آن را از ماهیت انقلاب جدا می‌سازد. رفرمیست‌ها آن را به چند خواسته‌ی شغلی فرومی‌کاهند و انتزاعی‌گرایان خواهان سلبیت توان اندیشه و تفکر از کارگران می‌باشند. محور مشترک دید آنان تقلیل مبارزات طبقه کارگر به یک نیروی عینی است، که در آن کارگران خود به‌مثابه سوژه انقلاب نباشند. طبقه کارگر یا بایستی فقط معترض به قوانین دستمزدی و دریافت حداقل مزد در برابر حداکثر استخراج ساعات پرداخت نشده‌ی کار از جانب دولت و یا سرمایه‌دار باشد و یا با خداانگاری "حزب پیشاهنگ"، در برابر آن سر تعظیم فرو آورد. از این دید، هزاران کارگری که در کوران مبارزات اجتماعی - طبقاتی در کوره پزخانه‌ها، پالایشگاه‌های نفت، میدان گازی پارس جنوب، لاستیک البرز، کیان تابر، واگن‌سازی، ذوب‌آهن، پتروشیمی و... دست به مبارزه می‌زنند، چیزی در خود بوده و ربطی به دیالکتیک مبارزات که در سطح جامعه می‌گذرد، ندارند. "دولت" چیزی غیر از کل مناسبات استثماری در برابر حکومت شونگان نمی‌باشد. همچنین واقعیت جنبش طبقاتی و تقابل میان کارگران و توده‌های تهی‌دست در برابر این "دولت سیاسی" نیز غیرقابل انکار است؛ اما این تقابل هنوز به برآمدی از فشرده‌ی مبارزه طبقاتی فرا نرویده است. هم‌ذاتی طبقه کارگر انقلابی و جنبش سوسیالیستی آن از درون این مبارزات فراگیر که در مراکز فعالیت و تولید وجود دارد، به‌طور ارگانیک، با مبارزاتی که در سطح خیابان‌ها جاری است، کل ساختار رژیم جمهوری اسلامی را هدف قرار گرفته، خواهد توانست به خودسازمان‌یابی و اشکال خودگردان و تئوری حرکت طبقاتی خویش دست یابد. فضایی مناسب‌تر از این که طبقه کارگر بتواند مطالبات خود را در برابر طبقه حاکم و دولت بحران‌زده‌ی آن قرار دهد، وجود ندارد. کارگران "پیشرو"یی که در اول ماه مه با قطعنامه‌ی در پارک لاله به گل‌گشت پرداختند، موقعیتی مناسب‌تر از این به‌دست نخواهند آورد که با همان مطالبات در صفوف معترضین به انتشار خواسته‌های خود بپردازند؟ مفهوم پراکسی، در درون این مبارزات حدادی می‌شود؛ بزرگترین پشتوانه‌ی این مطالبات، پتانسیل اعتراضی جامعه است. نقد گرایشی که در میان کارگران پیشرو نتواند به درک مبارزات جنبش کارگری برسد و حلقه تداوم آن را به "طغیان توده‌ای" مرتبط سازد، ضروری است. عرصه‌های مبارزات جنبش کارگری کجا قرار گرفته است؟ جامعه‌ی انقلابی به مناسباتی که نتواند به سازمان‌دهی نوین جامعه و زندگی بپردازد، به‌عنوان یک واپس‌گرا خواهد نگرید. جامعه فقط نگران رفع و نفی این حاکمیت نیست، بلکه معطوف به این پرسش نیز می‌باشد که بعد از سرنگونی چه اتفاقی خواهد افتاد؟ نه گذار شتاب‌آمیز و نه ایجاد موانع ذهنی در مراحل دست‌یابی کارگران به شناخت از مبارزه، که تحمیل احکام تئوریک می‌باشد، کمکی به فراروی از رازورزی‌های "استبداد مضاعف" جمهوری اسلامی نخواهد نمود. چراکه هر مرحله از شناخت فقط در بستر مبارزه و از توان خوداندیشی و خرد طبقاتی کارگران بایستی فراروید و راه میان‌بر برای دست‌یابی به شناخت، خارج از توان و هستی طبقه کارگر، فقط چنگ انداختن به آرمان‌گرایی و ذهنیت‌گرایی می‌باشد که به نتایج درخشانی نخواهد رسید.

انقلاب یک برنامه‌ی از پیش تعیین شده نیست، هنگامی که تضادهای بالفعل جامعه، برای دگرگونی سربرمی‌آورند، مسیر این تحول و انقلاب خود شرایط دگرگون شدن را از شدت یافتن تضادها در فرایندی قرار می‌دهد که خودتکاملی انقلاب از وحدت امر ذهنی و واقعیت هستی. آن فعلیت می‌یابد. این جنبش اجتماعی - طبقاتی چه بسا ممکن است چنین فرایندی را نپیماید و در آستانه‌ی انقلاب قرار نگیرد؛ اما همین انگیزه‌ی دگرگونی در جامعه، که تاکنون از چنین عمقی برخوردار نبوده، نشان از بروز

وحدت امر ذهنی و واقعیت می‌باشد. عدم درک وحدت امر ذهنی و واقعیت، واپس‌گرایی ذهنیتی است که در جستجوی خصوصیت بخشیدن به وظایف خود، در اندیشه‌ی ایجاد مانع در برابر این خودتکاملی است. این شورش، به‌عنوان "حق" در مفهوم کوبندگی. آن، حداقل به اثبات این واقعیت انجامید که بخش عظیمی از جامعه، بدون تمایز طبقاتی خواهان لغو حاکمیت جمهوری اسلامی می‌باشد و حتا تمایلی نیز به تحولات سیاسی با ابقاء موجودیت کنونی این رژیم ندارد. اما در تحقق این حرکت تغییرطلبانه است که وحدت بدون تمایز به پرسش گرفته می‌شود. بر پرچم این جنبش شعار "آزادی" نقش بسته است و بر "بنیاد" همین پرچم، مبارزه برای لغو استثمار انسان از انسان، لغو کار مزدی و اجتماعی از انسان‌های همبسته برای گسترش تولید برنامه‌ریزی شده و سوسیالیستی فرامی‌رود. نیاز به انقلاب برای استقرار اجتماعی جدید، سبب نمی‌گردد که مجاز باشیم در انتزاع فرو رویم و در حوزه‌ی اندیشه غوطه‌ور شویم و صرفاً بازتابنده‌ی واقعیت گردیم. درک ماتریالیستی - دیالکتیکی از مارکسیسم، بازتابانیدن جهان عینی، ضمن آفرینندگی آن به درک جدیدی از دیالکتیک رابطه‌ی تئوری و عمل است. دیالکتیک جنبش اجتماعی - طبقاتی ضرورت تمایز طبقاتی در این گذار انقلابی را پدیدار می‌نماید.

حرکت از تمایز یا بدون تمایز طبقاتی در درون این جنبش اجتماعی - طبقاتی، تمایز یا عدم تمایز میان انقلاب و ضدانقلاب است؛ اما هراس از وارد شدن به دیالکتیک "جبر انقلاب" واپس‌گرایی و درگیر نشدن با اصل دیالکتیکی دگرگونی به ضد خود و عدم تشخیص ضدانقلاب درون انقلاب به‌معنای غوطه‌ور گشتن درون پوزیتیویسم و واگذار کردن انقلاب به ضدانقلاب می‌باشد. بحث بر سر تشخیص و یا عدم تشخیص این موقعیت تاریخی فقط بحث بر سر یک موضوع سیاسی نیست، بلکه انتخاب و قرار گرفتن بر سر یک موقع و موضع طبقاتی است.

"جمهوری اسلامی" و نیروهای "پساجمهوری اسلامی" با تمامی قوا به میدان آمده‌اند. صورتک‌های مدنیت‌گرا و تحجرگرا کنار رفته و در تلاش هستند قبل از این که بدیل حقیقی این جنبش در مراکز تولید و کار با سازمان‌یابی به مصاف طبقاتی فراروید و تئوری رهایی خود و جامعه را در برابر شبه بدیل‌های بی‌شمار قرار دهد، آن را به شکست کشانند. "خیزش سبز" تأمین‌کننده عمق مطالبات جامعه نیست. شعارهای "خیزش سبز" به‌عنوان شبه بدیل تحمیل شونده به جنبش اجتماعی جاری در به انحراف بردن این حرکت عظیم، نظیر "نه شرقی، نه غربی، دولت سبز ملی" با شعار انحلال کل رژیم از جانب جنبش رادیکال اجتماعی مواجه می‌گردد. این تقابل تضادها نشانگر عزم تغییرخواهی و دیالکتیک آگاهی کنونی جنبش اجتماعی - طبقاتی در برابر جمهوری اسلامی (خیزش سبز و جناح - باند حاکم) و تثبیت‌گرایی آن می‌باشد. "خیزش سبز" به مثابه حرکتی مخالف در برابر جمهوری اسلامی فقط استبداد تمامیت خواه آن رژیم طبقاتی را در سهم‌بری به چالش می‌طلبد. فعلیت جنبش کارگری - سوسیالیستی تنها آلترناتیو این حرکت اجتماعی است، همچنین فاعل نابودی تمامیت‌بحرانی است که ناشی از ماهیت طبقاتی دولت سرمایه‌داری و کل هر مناسبات طبقاتی می‌باشد. زیرا حرکت و اندیشه این طبقه در آگاهی یافتن به جایگاه خویش از فعل خود تولید و چگونگی فعالیت تولیدی و قانون‌مندی درونی‌ترین و عینی‌ترین عامل تاریخی واقعی، که سرمایه می‌باشد، ضرورت می‌یابد. کارگران هنگامی که تهی بودن شکوه‌های رمانتیسم اعتراضی علیه نابرابری طبقاتی را به‌صورت یک واقعیت عینی لمس می‌کنند، در عمل اجتماعی - تاریخی به فعالیت انقلابی روی می‌آورند، تا خود را برای یک اجتماع نوین آماده نمایند.

جنبش مطالباتی، که ماهیت سیاسی - اقتصادی دارد، پیش‌درآمد حلقه‌ی تداوم جنبش طبقه کارگر و شرط ضروری دست یافتن به درک درونی‌ترین جنبه‌های این جنبش اجتماعی است. جنبش مطالباتی هرگز نمی‌تواند فراتر از تضاد برود؛ و این مرحله، هستی طبقه کارگر را دگرگون نمی‌سازد، اما این گسترش جنبش مطالباتی برای طبقه کارگر آغاز ماجرا است. دست یافتن به درونی‌ترین جنبه‌های تضاد آن جا است که طبقه کارگر طنین صدای خود را بشنود، که پاسخ آن انقلابی خواهد بود. نباید دچار این توهم شد که پاسخ از جانب برخی تشکل‌های موجود داده خواهد شد، که حتا نتوانسته‌اند جنبش مطالباتی را سازمان داده و گسترش دهند. در صورت داشتن چنین توهمی، به ماهیت واقعی و عملکرد فرم‌یسم پی نخواهیم برد. سندیکالیسم و کارگران سندیکایی، پتانسیل پاسخ‌گویی به صداهای برآمده از پایین و سازماندهی انقلابی آن را ندارند.^۲ از نظر تاریخی نیز چنین اتفاقی رخ نداده است که به یکباره سندیکالیسم بتواند رهبری انقلابی جنبش طبقه کارگر را بر عهده بگیرد. تمامی شعارهای "سرخ" سندیکالیست‌ها تهی از حقیقت انقلابی است.

طبقه کارگر در کانون‌های مبارزاتی خود به‌ویژه در اروپا، شاهد فروخواباندن مبارزات انقلابی جنبش طبقاتی‌شان توسط همین سندیکالیسم می‌باشد. هنگامی که بعد از دهه‌ی ۱۹۵۰ اعتراضات و شورش‌های خودجوش اجتماعی به‌طور گسترده از شرق اروپای اردوگاهی^۳ به غرب اروپا و آمریکا گسترش یافت و نقطه‌ی عطف و اوج آن در ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه پدیدار گشت و با سنگر بستن در منطقه‌ی "لاتان" تا اشغال کارخانه‌ها و راهپیمایی‌های توده‌ای، ابعاد تاریخی به آن بخشیده شد و یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری جهان (فرانسه) زیر مخافت شبح انقلاب قرار گرفت، میلیون‌ها کارگر اعتصابی که دانشجویان، زنان و جوانان به‌طور گسترده به آن پیوسته بودند، توسط "حزب کمونیست" و از طریق بازوی اجرایی آن

"کنفدراسیون متحد کارگری (ث ژ ت)" موفق شد با گشودن بیراهه‌ی رفرمیستی در به انحراف کشاندن اهداف کارگران - پیش از آنکه "ژنرال دوگل" رئیس جمهور وقت فرانسه همانند "کاونیاک" قصاب کمون برای به راه انداختن خونی که یکبار پیش‌تر در کمون پاریس بر سنگفرش‌های خیابان ریخته شده بود، ضدانقلاب را سازمان دهد - گسترده‌ترین شورش اجتماعی - طبقاتی فرانسه را قبل از تبدیل شدن به یک انقلاب اجتماعی به قربانگاه بورژوازی بفرستد.⁴ بنابراین هیچ مقدرات تاریخی پیشاپیش وجود ندارد. مهم‌ترین نقش کنونی کارگران کمونیست، درک حلقه‌ی تداوم طغیان توده‌ای و مرتبط ساختن آن با جنبش کارگری و ارتقاء مطالبات عمومی کارگران به جنبش کارگری - سوسیالیستی می‌باشد. فرایند درک تداوم تلاش‌های کنونی، مقابله با آن گرایشاتی است که به نفی جنبش اجتماعی - طبقاتی موجود می‌پردازند و یا همین جنبش اجتماعی را به‌صورت یک انقلاب تمام عیار ارزیابی می‌کنند، که هر دو جنبه آن در مفهوم مارکسی به‌مثابه انتشار آگاهی کاذب در میان جنبش کارگری می‌باشد.

تعارض میان دویارگی مناسبات حاکم و شرایط کنونی با جنبش اجتماعی و آگاهی آن، صورت تاریخی گذار دیالکتیکی جامعه می‌باشد. هر گرایش و نگرشی که در برخورد به این کشاکش و بدون تحلیل و درک از تبدیل دگرگونی به ضد خود و یا با متوسل شدن به شرایط ناآمادگی، طبقه کارگر متشکل به جنبش اجتماعی - طبقاتی حمله می‌کند و یا آن را به‌مثابه یک دگرگونی تمام عیار تلقی می‌نماید، به‌مثابه آگاهی منفعل به هستی اجتماعی می‌نگرد. تحت هر شرایطی آگاهی منفعل فاقد قدرت است، چه به صورت انکار و نفی این حرکت و یا فرورفتن و غوطه‌ور شدن در آن باشد. در برابر این دو گرایش و نگرش، نقش آگاهی فعال که حاصل زندگی واقعی می‌باشد، بسیار تعیین کننده است؛ به این معنا که تعارض میان مناسبات موجود و شرایط کنونی را با هستی اجتماعی و آگاهی واقعی آن، به‌عنوان سوژه‌ی برخاسته از درون جامعه بر علیه همان مناسبات حاکم که در برابر دگرخواهی و تغییرطلبی مقاومت می‌ورزد، به شیوه‌ی انتقادی در برابر آگاهی منفعل قرار دهد. آگاهی منفعل خصوصیت و ماهیت مبارزه طبقاتی نیست. سوژه به مفهوم مارکسی همان فرد می‌باشد که از دل تاریخ برمی‌آید و در توسعه مراحل اجتماعی - تاریخی با تبدیل به گرومبندی‌های طبقاتی، درون طبقه قرار می‌گیرد. انگیزه‌ی کشش عینی تاریخ به سوی آزادی، وی را به‌مثابه فرد، طبقه‌ی همبسته و آگاهی فردی برای این‌که خود را بشناسد، فعال گردانیده و با جهان بیرون و پیرامونش درگیر می‌کند تا با دگرگون ساختن فعال آن به خودآگاهی خویش و شناخت از جهان برسد؛ شناختندی از این‌که موضوع فعالیت وی چه چیزی در جهان می‌باشد. سپس در فرارفتن از شرایط و مناسبات پیشین و دگرگون ساختن جهان بیرون است که دیگر نه سوژه همان سوژه‌ی قبلی است و نه جهان، جهان پیشین خواهد بود. فرد در طبقه و طبقه به‌عنوان جزئی از تمامیت جامعه، مناسبات اجتماعی جدیدی را ایجاد می‌کند، که اختیار فرد انسان را به خود او بازمی‌گرداند و طبقه در جامعه انحلال می‌یابد.

جامعه یک پدیده‌ی اجتماعی است و نمی‌توان آن را منحصرأ به صورت یک عینیت شیئی‌واره شده نگرست که ذهنیت آن در جای دیگر و بیرون قرار گرفته باشد. همواره از واقعیت‌های عینی، واقعیت‌های موضوعی حاصل می‌شود و هستی یا وجود اجتماعی به شناخت درمی‌آید. در غیر این صورت باید بپذیریم که جهان انسانی با مناسباتش به‌طور تثبیت شده جاودانه خواهد ماند، اما چنین نیست. اگرچه بورژوازی به‌واسطه‌ی ایدئولوژی برای به ابهام کشاندن این دویارگی (مناسبات و شرایط موجود با هستی اجتماعی) و تثبیت جامعه عینیت یافته، سرکوب را برای حفظ کالاشدگی نیروی کار کارگر و حفظ رازورزی‌های آن به‌مثابه دموکراسی و مدنیت به کار می‌گیرد، با این همه، واقعیت‌های اجتماعی همواره آن چنان غنی است که خصلت و ماهیت ارتجاعی - توجیه‌گرانه‌ی ابهام‌آفرینی بورژوازی و فهم آن از واقعیت اجتماعی را به‌عنوان ابهام و راز که چیزی غیر از جدا ساختن فعالیت انسان از شرایط تاریخی نمی‌باشد، افشا و منزوی می‌نماید. گرایش از جانب بورژوازی به تثبیت شرایط موجود است و گرایش از جانب نگرش انقلابی سائق فعالیت عینی انسان‌هایی می‌باشد که مناسبات موجود را به‌عنوان جزء متشکل عینیت‌یافته به دگرگونی فراخوانده و قصد برقراری اجتماعی دیگر را دارند.

نقد ما به جنبش اجتماعی - طبقاتی کنونی یک نگرش نظری - انتقادی می‌باشد؛ به این معنا که این دیدگاه تصویرهای عینی آن حرکت اجتماعی و صورت آگاهی متعلق به عوامل "خیزش سبز" را فاعل دگرگونی بیان نمی‌کند، چنان که برخی آن را به‌مثابه یک انقلاب تمام عیار ارزیابی کردند. بلکه این نقد در وحدتی پیوسته به ارزیابی قوانین عینی مناسبات حاکم می‌پردازد که خود "خیزش سبز" را حاصل آن نگرسته، که در تلاش حفظ همان مناسبات می‌باشد. اما درون این جنبش اجتماعی و به موازات "خیزش سبز"، جنبش رادیکالی حرکت می‌کند که در تلاش شکستن هاله‌ی قدسیّت توهم‌زای این تثبیت‌گری بوده و بر اثر دخالت‌گری جنبش کارگری - سوسیالیستی، توانایی روشنی انقلابی رژیم جمهوری اسلامی را دارا است، که حتی "خیزش سبز" را نیز به اجزای متمایز خود تجزیه کرده و جنبش آزادی‌خواهانه کل جامعه را در نفی و رفع حاکمیت سیاسی - طبقاتی آن که هر روز به نحوی در فعالیت عملی‌شان بیان می‌گردد، هدایت نماید.

آن بخش از احزاب و گرایش‌ها و افرادی که به جنبش اجتماعی - طبقاتی آغاز شده از پایین و مرحله‌ی جدید شناخت از آن دست نیافتند و ماورائیت ذهنی خویش را عین اصل قلمداد نمودند، غیر از متوسل شدن به توجیهات ایدئولوژیک، تنها حاشیه‌گرایی و بی‌ربطی نظریات ذهنیت‌باور خود را برملا کرده‌اند. ماورائیت ذهنی یعنی بیرون افتادن از مسیر تاریخ، بی تاریخ گشتن و

متعارض. تاریخ شدن. جهان. نگرش انسان. ماورائی، جهان. پدیداری است که واقعیتش ضمن آشکار شدن، نهفته می‌باشد؛ زندگی در آنجا رنگ می‌بازد؛ فعالیت‌زدایی. انسان است؛ آگاهی. منفعل سخن‌گوی آن است و تاریخ چیزی نیست که بر آگاهی آن جلوه کند؛ تاریخ برایش همانند نیرنگ و مکر بروز می‌کند، چیزی بیگانه شده به‌عنوان یک واقعیت اعتلایی که در ورای آگاهی آن جریان دارد و در هیئت "فاجعه" به زندگی روزمره آن وارد می‌شود. در این نگرش، تاریخ به‌عنوان "مکارترین مکاران" (ب. شفیق، مقاله عاشورا) باید حذف گردد؛ آنجا انسان به ورای تاریخ سوق داده می‌شود که در آن همه چیز ماندگار است و به پراکسیس و هستی فعالیت‌های اجتماعی بستگی ندارد. اما دیالکتیک ماتریالیستی تنها مطلق که می‌شناسد، مطلق است که در تاریخ رخ می‌دهد و شکل می‌گیرد. دیالکتیک ماتریالیستی، تاریخ را به‌عنوان وحدت مطلق - نسبی نگریسته و نسبی را در مطلق همچون فرایندی که در آن هرچه انسانی و عام و مطلق است، ضمن این که به‌عنوان یک پیش‌شرط عام می‌نگرد، در عین حال به‌عنوان نتیجه‌ی معین تاریخی شناسائی می‌کند؛ هم مناسبات حاکم را به‌عنوان مرحله‌ای در گذار تاریخ و هم دگرشدگی هستی را، وقتی که همه چیز دستخوش تغییر و نابودی است، تاریخی می‌شناسد. واقعیت هستی انسانی و پدیداری مناسبات اقتصادی - اجتماعی آن، یک جوهر ابدی و نامتغییر نیست، بلکه در تاریخ شکل می‌گیرد و انسان آفریننده‌ی آن، موجود عمل‌گرا و تاریخ‌آفرین می‌باشد. دیالکتیک ماتریالیستی، تاریخ را در فرایندی سپری شونده که گذشته را در حال تمرکز داده و "رفع شونده" است، می‌نگرد. تاریخ بی بازگشت به گذشته و بدون نیرنگ، در پرتو دانش مبارزه طبقاتی و اندیشه‌های اصیل آن به‌مثابه دقایق زنده گذشته در حال حیات دارد و غنا بخشنده‌ی سوژه‌ی انسانی در بازتابانیدن واقعیات اجتماعی می‌باشد. به این ترتیب تاریخ نه "مکار" است و نه "مکارترین مکاران". تاریخ با انسان معنا یافته و در پیوستاری از گذشته به آینده، و حامل لحظات زندگی گذشته‌ی خود در فعالیت‌های انسانی می‌باشد که در آن انسان نه فقط یک تولید کننده، بلکه بازتولید کننده (انتقادی - دیالکتیکی) گذشته‌ی تاریخی خود نیز می‌باشد.

در این نوشتار و مجال مختصر با مراجعه به فرازهایی از نگرش‌هایی که جنبش اجتماعی - طبقاتی. کنونی را به انحلال "خیزش سبز" بردند، اشاراتی خواهیم کرد تا نگرش تغییرخواهانه و نقادانه‌ی ما را و جوهی چندجانبه بخشد. در میان تمامی نوشته‌های مربوط به نقد این جنبش اجتماعی، به‌طور مختصر به نظرگاه‌های لیبرال - سندیکیالیست‌ها و ریاست طلبان انتزاعی‌نگر که همسو با یکدیگر به نفی و انکار حرکت‌های جامعه می‌پردازند، نظر خواهیم داشت.

مقالات متعدد و مشابهی تا کنون در ستیز با جنبش اجتماعی جاری انتشار یافته است. در لحظات نخست این جنبش تصور می‌رفت که نویسندگان و تحلیل‌گران آن مقالات، دچار انحراف شهویدوارانه شده‌اند، اما اصرار بر انحراف، آنان را در جبهه‌های قرار داد که با اُفت موقت این جنبش به‌واسطه سرکوب شدید و ایدئولوژی توهمزای رهبران "خیزش سبز"، اینک در شادمانی و پایان یافتن آن با رژیم جمهوری اسلامی سهمی باشند!

پوپولیسم کارگری

روشن‌ترین و صریح‌ترین ملودرام این مجموعه‌ی کلی **ضدجنبش اجتماعی - طبقاتی** را در گویاترین موضع‌گیری‌های "حزب حکمتیست‌ها" می‌توان یافت. این حزب مابقی هم‌نظران خود را نیز به‌عنوان زیرمجموعه این گرایش بیان می‌کند. این جریان تاکنون تلاش کرده که با حذف ذهنی جنبش اجتماعی - طبقاتی. کنونی، اعتراض کارگران و اقشار تهی‌دست جامعه را در پایان دادن به مناسبات استثمار "استبداد مضاعف" گمراه نموده و ماهیت طبقاتی این جنبش اجتماعی را به اختلاف میان بورژواها تقلیل دهد. انقلاب سال ۱۳۵۷ سبب تحولات بسیاری گردید، از جمله هاله‌ی پوپولیسم چپ را در هم شکست. برداشت پوپولیستی از انقلاب که محور کلی. اندیشه آن در استقرار دولت خلقی تجلی می‌یافت، با روش‌شناسی از انقلاب و ذهنیتی که چیزی غیر از "خود" را در بر نمی‌گرفت، به سوی طبقه کارگر دست می‌گشود. استراتژی "سوسیالیسم" در بالاترین مرحله به مفهوم مالکیت دولتی، آرمانی بود که پوپولیسم وعده‌ی آن را به طبقه کارگر می‌داد. اما بر اثر تحولات بسیار از جمله توسعه و رشد مناسبات اجتماعی - طبقاتی تولید و ادغام گسترده‌ی کشورهای پیرامونی در مناسبات جهانی سرمایه و بازار. واحد که طبقه کارگر آن کشورها را به مبارزه مستقیم و بی واسطه سوق می‌داد از یک سو و از سوی دیگر فروپاشی دستگاه نظری پوپولیسم و زرادخانه‌ی جهانی آن به‌مثابه اردوگاه سرمایه‌داری شرق (شوروی - چین) در سطح جهانی که در برابر واقعیات سرمایه خصوصی آزاد رخ نمود، رمانتیسم این آرمان‌گرایی و پیشاهنگ‌باوری بر پرولتاریا را فروریخت. اما این فروپاشی پوپولیسم، به‌عنوان یک پدیده به ماهیت گذر نکرد و از پوپولیسم خلقی به پوپولیسم کارگری دگر دیسه شد.

اینک ملاک و معیار هستی طبقه کارگر نه در خصلت. مضمون و ذات طبقاتی آن، بلکه در واقعیت آگاهی پوپولیسم کارگری نمود می‌یابد. برای آن هیچ مبنای دیگری از طبقه، غیر از دانش ذهنی‌اش که از واقعیت خود کشف می‌کند و آن را بر واقعیت آگاهی طبقه کارگر قالب می‌نماید، وجود ندارد. پیشاهنگ‌باوران. پوپولیست با چنین رویکردی برآنند که طبقه کارگر تماماً سطح آگاهی

خود را با "ایده" های آنان هماهنگ کرده، آن را درک نموده و تمامی عینیت خویش را که در مبارزه اش به مثابه جنبش کارگری از آزمون های زندگی خود حاصل می نماید و به عنوان واقعیت بالفعل در مبارزه اش در برابر طبقه سرمایه دار به کار می گیرد، به وی واگذارد. اینک بعد از گذشت. پوست اندازی، پوپولیسم کارگری در خط کشی های سیاسی، چهره های گروهی و حزبی متنوعی را بر خود گرفته است. پوپولیسم خلقی که قرار بود با "ارتش خلق" به قدرت سیاسی دست یابد، در رویکردی تاریخاً ناگزیر به پوپولیسم کارگری، تحولات بسیاری را می بایستی صورت می داد، از جمله می بایستی "تئوری" در قالب اصول عام. پوپولیستی تعمیم می یافت. موضوع، گسستن از گذشته نبود، بلکه انتقال گذشته به حال بود. به جای انقلاب خودجوش، خودآگاه و خودرهایی پرولتاری، "جنگ طولانی" و رهایی بخش از سنخ نئومائوئیستی و با هدایت "گارد آزادی" تحت رهبری اندیشمندانه ی حزب، نوستالوژی مائوئیسم منسوخ را احیاء می کند. برای انقلابیون انتزاعی، اندیشه می تواند به طور بالفعل و بدون هیچ ارتباطی با پایه ی مادی - تاریخی آن که پرولتاریا باشد، "در خود" تجدید گردد. ساختار سیاسی، تشکیلاتی و اندیشه یی این حزب چنان فرمات است که طبقه کارگر برای آن فقط به مثابه نیروی عینی تولید می باشد و قرار است به طور جاودانه تولید را برای تولید انجام دهد. وظیفه ی کار و تولید بر دوش کارگران و اندیشه و رهبری به عهده اینان سپرده شده است.

خودتکاملی دیالکتیکی اندیشه و هستی در متن مبارزه طبقاتی از جانب آن حزب به طور اراده گرایانه از ماهیت طبقاتی تهی شده و "گارد آزادی" در جایگاه طبقه کارگر نهاده می شود. از این دید هنگامی که ارتش رهایی بخش "حکمتیست" در حال درنوردیدن راه آزادی است، طبقه کارگر می تواند همواره به تولید ادامه دهد. نیازی به طبقه کارگر نیست، هنگامی که گارد آزادی نقش پرولتاریا را بر عهده دارد. در آنجا که بتواره پرستی حکمتیسم جایگزین طبقه کارگر می شود، تاریخ را حزب می سازد و طبقه کارگر به یک موضوع غیرتاریخی تبدیل می گردد؛ در جامعه ی آنان طبقه کارگر فقط به کار می رود و دولت حزبی بدیل دیالکتیک انقلاب مداوم "مارکسی" می شود. اما با ذهن - اگر که این ذهن آفریننده و در فرایند تصرف به واقعیت عینی نباشد - نمی توان بر تضادهای اجتماعی که عینی و واقعی هستند، غلبه نمود. با اندیشه ی ناب نمی توان تاریخ. بالفعل. استبداد. مضاعف. حاکم بر جامعه ایران را که مبارزات ضد استبدادی، ذاتی این مناسبات می باشد، از فرایند مبارزه طبقاتی جدا نمود؛ مبارزه ای که معطوف بر جامعه ایران و جنبش کارگری برخاسته از درون آن مناسبات می باشد. نمی توان فعالیت عملی را که از روش شناسی برمی آید و آن فشرده ترین بیان نظری از نتایج کنش های متقابل و پیچیده ی روح. زمانه ی این مناسبات است، جدا نمود. این روش شناسی بایستی ریشه ی طبقاتی در نگرش به هستی اجتماعی داشته باشد. تاریخ مبارزات طبقه کارگر ایران و جنبش طبقاتی آن در فعلیت. مبارزات آزادی خواهانه گره خورده است. مبارزه برای کاهش ساعات کار، مبارزه برای تأمینات اجتماعی، مبارزه برای حق تشکلیابی (خودسازمانیابی) و مبارزه برای دستمزد بیشتر یا علیه قوانین آهین دستمزدی، تماماً پیکار طبقاتی. آرام. طبقه کارگر ایران در طول تاریخ. مناسبات سیاسی - طبقاتی. بعد از تحولات. نهضت مشروطه و در پیوند با مبارزات ضد استبدادی بوده است. انقلاب پرولتاری ایران در بستر تدارکاتی این مبارزات تحقق خواهد یافت. مسئله در چگونگی حلقه تداوم این مبارزات با مبارزه طبقاتی است که مبارزات ضد استبدادی، مبارزه طبقاتی را زیر هژمونی خود به انحلال نکشاند. تمامی تلاش مارکس نیز به ویژه در انقلابات دهه های میانی قرن نوزده اروپا برای عمومیت دادن تاریخی چنین مبارزاتی به مثابه پراکسیس که دیالکتیک وحدت. مفهوم با این واقعیات بوده، انجام یافته است. قرار نیست طبقه کارگر مارکسیسم را عملی نماید، بلکه چگونگی تحقق روش مارکسی در درک و عمومیت بخشیدن به عمل طبقاتی کارگران در مبارزه برای نفی و لغو خرید و فروش نیروی کار برای دستمزد معنا پیدا می کند. اما برداشت های پیشاهنگبآورانه از مارکس از زاویه ای به مبارزات طبقه کارگر می نگرد که "ایده" ها و اهداف خود را تحقق بخشد. از همین رو است که هیچ رابطه ارگانیک میان درک انتزاعی از مبارزه طبقاتی و دانش آن با فعلیت مشخص مبارزه طبقاتی که مشتمل بر تکامل تاریخی آن می باشد، به وجود نمی آید. درک انتزاعی از مبارزه طبقاتی با چنین برداشتی شامل سازمان دهی حزبی - تشکیلاتی، برنامه حکومتی، پلاتنوم وحدت و اتحاد و ائتلاف، برقراری دیپلماسی مخفی با دولت ها و غیره می باشد که تماماً قرار است به یک "دولت سوسیالیستی" بیانجامد؛ اما از آنجا که تمامی این عناصر به عنوان ترکیب همسانی از انتزاعیات می باشد - ترکیبی که به لحاظ منطقی یک تمامیت کامل را به عنوان "دولت" در خود نشان می دهد - به دور از توجه به مضمون مشخص. نیرویی که فاعلیت. ضروری این مبارزه را به طور مشخص شامل می گردد، فاقد حرکت رو به پیش است، که در آن تکاملی موجود نیست. حتا این نیروها فاقد آن رابطه ارگانیک با جامعه و طبقه ی کارگر هستند که در انقلاب روسیه میان بلشویسم و جامعه روسیه وجود داشت (که آن انقلاب به خاطر عدم گسست از قید و بندهای مناسبات انباشت و کنترل کار در تصاحب محصول مازاد کار استثمار شده - برنامه نی - به طور ذاتی فروپاشی و تبدیل به ضد دگرگونی را در درون خود به همراه داشت). برای این نیروها حرکت تابع خودتکاملی نمی باشد. طبقه کارگر به عنوان سوژه اصلی انقلاب می باید تابع نظام برنامه ای آنان قرار بگیرد. تازه اگر تمامی عناصر برشمرده ی ترکیبی همسان آنان قادر به کسب قدرت سیاسی نیز باشد، پیشاپیش "ضدانقلاب" در چهره سوسیالیسم دولتی آنان (سرمایه داری دولتی) پدیدار می باشد که باز هم مناسبات مادی تولید را در فرایند انباشت ارزش، سازمان دهی نموده، خرید و فروش نیروی کار مزدی را هم چنان تثبیت گردانیده و باز هم پرولتاریا را از انهدام دستگاه

دولت برای **رهایی کار** به دور خواهد ماند. آیا حزب توده در ایران و احزاب برادر در سرتاسر جهان. قرن بیستم در تلاش موفق و یا ناموفق برای ایجاد چنین مناسباتی نکوشیدند؟ "پوپولیسیم کارگری" بار دیگر شیئی وارگی کار را با رازآمیز ساختن مناسبات استثمار به تثبیت برده و این چرخه را تحت همین شرایط جدایی میان کاریدی و ذهنی، که توسط مبارزات کارگران الغاء می‌گردد، با نیرنگی ایدئولوژیک تجدید می‌نماید.

کوروش مدرسی می‌نویسد: "عاشورای امسال تکرار مضحک تراژدی تاسوعا و عاشورای سال ۵۷ است" و "یک سال پیش سخت بود تصور کرد که خواست جدائی دولت از مذهب و جنبش سکولاریسم در ایران را عقب راند. اما این اتفاق افتاده است" و "آنها که بورژوازی ایران را می‌شناسند این چرخش را پیش‌بینی می‌کردند. اگر کسی سنت بورژوازی ایران را بشناسد می‌داند که از جنبش مشروطه تا امروز خزیدن به زیر عبای مذهب سنت اصلی این طبقه بوده است. از حکم "سلطنت موهبت الهی است که از جانب مردم به شاه داده می‌شود" و اعلام این که "مذهب شیعه دین رسمی در ایران است" در قانون اساسی مشروطه تا مارکسیست‌هایی که سوسیالیسم را از "مولا علی" آموختند و... (ک.مدرسی، **سنت مردگان در ذهن زندگان!** در حاشیه انکشاف جنبش سبز) به نقد جنبش اجتماعی - سیاسی کنونی می‌پردازد.

مسئله اساسی در نگاه کوروش مدرسی به آرمانی بودن انقلاب بورژوازی است که تصور می‌کند، نهضت مشروطه انقلاب تمام عیار بورژوازی در فرارفت از حکومت فاسد قاجار به سوی دولت مدرن بود. وی متوجه مشروط بودگی دگرگونی ساختار مناسبات "دولت آسیایی" به عنوان تمامیت انضمامی که در آن پیش شرط های تاریخی انباشت سرمایه بوجود نیامده، نیست. اما وی هم‌زمان به دنبال بورژواهایی است که قرار بود این امر تاریخی را به انجام رسانند، لیکن در فقدان این بورژوازی، لابد می‌بایستی "سید جمال‌الدین اسدآبادی" (شاید همتای کنونی هجاریان‌ها و سروش‌ها) یا آیات عظمی همچون طباطبایی‌ها و بهبهانی‌ها با تفکرات به اصطلاح لائیسیتی و سکولاریستی به این مهم نایل آیند. وی متوجه دلایل موانع تاریخی شکست آن نهضت در برقراری دولت مدرن و رابطه آن با کودتای رضاخان میرپنج در برقراری دولت شبه مدرن نمی‌باشد. آموخته‌ها و دریافت‌های وی همان داده‌های احمد کسروی و شجاع‌الدین شفا و امثالهم بوده که ملکه ذهن تاکنونی چپ پوپولیسیت می‌باشد. بنابراین "هیجدهم برومر مارکس" هم نمی‌تواند سبب کژدیسی‌زدایی ذهن وی باشد. ایشان هنگامی که با این معضل مواجه می‌شود به دور و اطراف حمله کرده و زنده یاد خسرو گل‌سرخ را مجدداً محاکمه می‌کند. خسرو گل‌سرخ که خود در بی‌دادگاه شاه اعتراف می‌کند که در حالی به جرم و اتهام مارکسیسم شکنجه شده که حتی یک جزوه از آثار مارکس را نخوانده است (**دفاعیه گل‌سرخ در یوتوب**). بر فرض که وی از سوسیالیسم "مولا علی" نیز دفاع کرده باشد، آیا می‌توان این عدم درک وی از سوسیالیسم را به محاکمه کشانید؟ مگر نه این‌که اپورتونیسیم به آن دریافت و بینشی اطلاق می‌گردد که به واسطه‌ی منافع و جهت‌گیری طبقاتی خود، در هم‌گامی ظاهری با کارگران، انرژی آن‌ها را به هز می‌برد؛ به راستی خسرو گل‌سرخ با همان "سوسیالیسم علوی‌اش" چنین موجودی بود؟ کسی که هنوز سه دهه‌ی عمرش را به پایان نرسانیده بود و زمانی که قهرمانانه همچون سرو در برابر رگبارهای جلاخان قرار می‌گرفت، کوروش مدرسی با بورسیه‌ی حکومتی در فراغ خاطر از بیمه بودن جزیره ثبات حکومت شاهنشاهی در ینگه دنیا به تحصیلات عالی مشغول بود. آیا این حکم بارزترین بروز مطلق‌گرایی نیست که ارزش‌آفرینی‌های اجتماعی را به دلیل نازیبی تاریخی به انکار می‌کشاند؟

پیشاهنگ‌باوران با ستیز و کینه‌توزی در برابر جنبش اجتماعی - طبقاتی و با انتزاعی کردن آن، تضاد میان هستی اجتماعی با دولت و طبقه حاکم را به بیگانگی می‌سپارند. اغتشاش میان این تقابل و تضاد، امکان انتخاب ذهنی از شرایط مادی، که شناخت‌مندی طبقه کارگر و توده زحمتکش پیرامونی. آن را امکان‌پذیر می‌سازد، جدا نموده و به ابهام می‌کشاند. آنان ایده‌آلیسم خود را به جای تبیین مناسبات میان هستی اجتماعی با طبقه حاکم و دولت سیاسی، به مثابه آگاهی وارونه‌ی خود از مبارزه طبقاتی انتشار می‌دهند.

کوروش مدرسی در مورد پیکار طبقاتی میلیاردها انسان می‌نویسد: "در چین و در برمه هم این را می‌بینیم که در هر "شلوغی" ای هر کس می‌آید و داد خودش را می‌زند. هر کدام از ما هم اگر می‌دیدیم مردم جلو خانه‌مان داد می‌زنند زنده باد آزادی خوب می‌رفتیم و می‌گفتیم زنده باد آزادی. اگر می‌گفتند مرگ بر استبداد و مرگ بر دیکتاتور، ما هم می‌گفتیم مرگ بر استبداد و مرگ بر دیکتاتور و سعی می‌کردیم شعارهای خودمان را هم بدهیم و به اصطلاح رنگ خودمان را به این حرکت بزنیم. خصیصه اجتماعی انسان است که وقتی جامعه‌اش تکان می‌خورد بیرون می‌آید و داد خودش را می‌زند." و "اما از این پدیده "طبیعی" نتیجه گرفتن که این پدیده‌ها در جهت منافع مردم و یا طبقه کارگری است که آمده است و داد خودش را می‌زند یک روش امپریستی است که از جریانات سیاسی تا ژورنالیسم و آکادمیسیم "ابژکتیو" بورژوائی، در مقابل ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس، بر آن استوار هستند" (ک.مدرسی، **انقلاب یا ضد انقلاب - طبقه کارگر ایران و تحولات خرداد ۸۸**) و "مارکس می‌گوید باید جنبشها را نگاه کرد. حتی احزاب را باید در متن این جنبشها قضاوت کرد. اگر این کار را نکنید نمیتوانید توضیح دهید چرا سیاست نپ بعد از انقلاب اکتبر که سرمایه داری خصوصی را گسترش میداد پرولتری بود و قیام ملوانان کرونشانت نبود و چرا

ملی کردن صنایع توسط جمهوری اسلامی از سال ۵۷ ربطی به منفعت کارگر و زحمتکش نداشت" (ک.مدرسی، همانجا). این که کورش مدرسی حرکت‌های تاریخی را در حد "شلوگی" و "داد زدن در جلو خانه" تقلیل می‌دهد، از نگاه اشرافی وی به جامعه می‌باشد؛ اما مهم‌تر از آن به نظر می‌رسد موضوع بسیار روشن باشد و نیازی به توضیح و تفسیر ندارد که، "سرمایه داری خصوصی پرولتری" یا همان "سوسیالیسم دولتی" خوابی است که کورش مدرسی "لیدر" حکمتیست‌ها در سر دارد. وی مارکس را نیز شاهد می‌آورد تا برای تصاحب ارزش مازاد تولید که به قیمت کار بی‌اجرت کارگران حاصل می‌شود، برای خود و هوادارانش به‌عنوان دستخوش و اجرت چندین سال کار سیاسی و به‌مثابه یک "پدیده طبیعی" و با استفاده از حقانیت "روش امپریستی" مدل شوروی بخود اجازه دهند که فردای روز انقلاب به سرکوب قیام‌کرونشانی‌های "ایران" بپردازند.

برای پوپولیست‌های کارگری، کارگران و طبقه آنها سازنده تاریخ نیستند. این روشنفکران پوپولیست می‌باشند که تاریخ را رقم می‌زنند؛ برای آنان تاریخ "مکارترین مکاران" است و انسان کارگر و طبقه‌اش پی‌پدیدار تاریخ می‌باشد. مارکس و انگلس در تمام آثار و دقایق خویش بر خلاقیت و ذهن انسان در برخورد به امر واقع تاکید می‌ورزند و تاریخ را حاصل این کنش و واکنش‌ها تلقی می‌کنند که: "تاریخ کاری نمی‌کند، هیچ ثروت عظیمی را در تصاحب ندارد، هیچ نبردی را راه نمی‌اندازد، این انسان، انسان زنده‌ی واقعی است که همه کار می‌کند، که به تصاحب درمی‌آورد و جنگ می‌کند.... تاریخ چیزی جز فعالیت نوع بشر نیست که اهداف خود را دنبال می‌کند" (خانواده‌ی مقدس، مارکس و انگلس).

ذهنیت وارونه

در یکی دیگر از این‌گونه نوشته‌ها، بهمن شفیق در مقاله‌ای تحت عنوان "در آنجا ماندلای دومی نیست" (در نشریه آلمانی به‌نام ترند آنالین تسایتونگ، ۶ سپتامبر ۲۰۰۹)^۶ می‌نویسد: "آن [مبارزه‌ای که] در خیابان‌های تهران [جریان داشت]، بیان وارنه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی بود. از یک طرف بلوک متکبر شهروندی [بورژوازی] رهبری شده از سوی نمایندگان روحانیت محافظه کار و سنتی و از سوی دیگر بلوک ارتجاعی و عوام‌الناس [توده‌ی مردم] رهبری شده و حمایت گردیده از سوی احمدی نژاد و رهبر در مقابل یکدیگر ایستادند" [تاکید خط زیر از نگارنده]. نتیجه این که: "... موج سبز جنبش افشار و طبقات بالا علیه طبقات پائین جامعه بود و هست" (ب. شفیق، همانجا).

به نظر بهمن شفیق، تاکنون طبقه‌ی حاکم حکومت‌کنندگان به‌قول خمینی "مظلومانه در حال خدمت به مستضعفین بودند" که بر اثر خرابکاری‌های "معاندین و محاربین" ناگزیر بر علیه حکومت شوندگان (کارگران و توده‌ی مردم) قیام نموده است!

مبارزه طبقاتی بر آگاهی ساده‌نگر همچون یک جهان وارونه جلوه می‌کند، زیرا که در واقع جهان وی را واژگون می‌سازد، اطمینان او به آگاهی روزمره و شبی‌وار شده‌اش را متزلزل و حقانیت‌اش به باورهایش را برهم می‌زند. در دید او، از درک مفهومی مبارزه طبقاتی فقط صفت آن برجای می‌ماند، وحدت مفهوم با واقعیت به‌مثابه یک اصل، تنها در مبانی تصور می‌گنجد. مبارزه طبقاتی به مفهوم یک نظریه‌ی صرف و به منزله یک مبارزه متفرد و انتزاعی محدودیت می‌یابد. در مبارزه طبقاتی که انسان‌ها (کارگران) به ساختن تاریخ و حیات اجتماعی خود می‌پردازند و عمل‌شان نتایج و پی‌آمدهایی به بار می‌آورد که پیشاپیش قصد آن را نداشتند، برنامه‌های از پیش‌پرداخته آگاهی‌های ساده‌نگر را وامی‌دارد که پراکسیس انسان‌ها را به‌مثابه نیرنگ تاریخ بنگرند. ایشان باید بدانند که مبارزه طبقاتی یک مقوله نظریه‌ی دیالکتیکی اجتماعی است و با کودتا فرق می‌کند. این درک از واقعیتی سرچشمه می‌گیرد که در آن، ماهیت پراکسیس و مبارزه طبقاتی پنهان می‌شود. در مبارزه طبقاتی زایش انسان رخ می‌دهد. عرصه مبارزه طبقاتی محل دگرپرسی کارگران به پرولتاری خودآگاه است.

تنوری هنگامی از عمل زاده می‌شود که بتواند به چالش‌های برآمده از تجربه‌ی انسانی یعنی همان طغیان‌هایی که بر اثر فشارهای عینی تاریخی و به‌طور خودجوش آغاز می‌گردد، پاسخ گوید؛ نه این که فشارهای عینی و تاریخی را حاصل شانناژها و به باور بهمن شفیق که در شکل‌گیری این: "بلاغت، سلطنت طلب استودیونشین لس‌آنجلس همانقدر شریک بود که اصلاح طلب و اشنگنتی و چپ سبز شده و «بنده» ناچیز موسوی و شیخ غران کروی. شعور سبز برآیند متوسط خرد جمعی مدیانی تشکیل دهندگان آن بود" (ب. شفیق، روزهای حزن انگیز تهران و آغازی نو). وی تمامی مبارزات ضداستبدادی را با خیزش سبز یک کاسه می‌کند.^۷

تحلیل‌های حسی برای پی بردن به ماهیت جنبش کنونی به چنان از خودبیگانگی و کج‌دیده‌گی از دریافت‌های شناخت‌مندانانه دچار می‌گردد که برای توضیح این جنبش اجتماعی - طبقاتی به واژگان ژورنالیسم بورژوازی نظیر "جنجال بزرگ" می‌آویزد، و با نگاهی غیرمارکسیستی به گفته خود بهمن شفیق: "اگر بخواهیم فوکوی [ایدئولوگ پست مدرنیسم] حرف بزیم، نخستین جنبش پست مدرنیستی در ایران" بود (ب. شفیق، همانجا). وی معتقد است که "این تمام هنر سبز نبود. سبز با ظهور خود یک‌باره همه آنچه را که در سالیان دراز، خشت بر خشت و در کار سنگین و طاقت فرسای صدها و هزاران فعال جنبش‌های اجتماعی و

مطالباتی ساخته شده بود در خود بلعید، حل کرد و نشانی از آنان باقی نگذاشت." و "آخرین مجاهدت‌های جنبش کارگری نیز که در اول ماه مه جوانه‌های تولدی دیگر را نوید داده بود، با سبز به حاشیه انزوا رانده شد" (ب. شفیق، همان‌جا).

این درک فقط طغیان "روشنفکران" بر علیه آغاز هر تغییری از اعماق جامعه می‌باشد؛ طغیانی که بر علیه خوداندیشی و تغییرخواهی جامعه است. عبارت‌پردازی‌ها و شبه تئوری‌های معارضان جنبش اجتماعی - طبقاتی کنونی بر آن هستند که این حرکت اجتماعی را صرفاً به‌عنوان محصول جنگ قدرت میان جناح - باندها تئوریزه کرده و به این نتیجه‌ی مطلوب دل خوش‌کن برسند که چون در این میان هنوز طبقه کارگر دارای تشکلهای خود نیست، بنابراین جنبش اجتماعی موجود نیز هیچ تأثیری بر تاریخ نخواهد گذاشت. اما غافل از این که ستیز میان جناح - باندها خود نیز محصول فشار مبارزه طبقاتی در جامعه می‌باشد. چنین نگرش‌هایی اساساً نقش اعتراضات و مطالبات جنبش کنونی و حرکت خودجوش توده‌هایی که بر پرچم آن‌ها محو جامعه کنونی و ایجاد مناسبات نوین حمل می‌گردد، را زیر سایه جنگ جناح - باندها پنهان می‌سازند. به موازات همین جنبش سیاسی - اجتماعی بود که شاهد شکل‌گیری تشکلهایی نظیر "جمعی از کارگران پالایشگاه گاز فازهای ۹ و ۱۰ سلویه"، اعلان موجودیت "شورای موقت کارگران منطقه ویژه اقتصادی پتروشیمی ماهشهر" به تاریخ ۱۲ اسفند ۱۳۸۸ و شکل‌گیری "شورای موقت کارگران ذوب‌آهن اصفهان"^۸، "کارگران پروژه‌های پارس جنوبی و کمیته انقلابی کارگران ایران"، "کمیته همبستگی اتحادیه کارگران ساختمان"، و اعلان موجودیت تشکلاتی با نام‌های "تعدادی از کارگران کارخانجات و مجتمع‌های صنعتی شهر تبریز، شاغل در کارخانجات ماشین‌سازی، تراکتورسازی، پالایشگاه، پتروشیمی و کارخانه سیمان صوفیان" در تاریخ ۸۶/۹/۲۳، "کمیته‌های کارگران سوسیالیست داخل کشور" و دیگر محافل و تشکلهای کارگری بوده‌ایم. به گفته محمدرضا خباز، عضو فراکسیون اقلیت مجلس "۴۰ درصد از کارخانه‌های کشور دچار توقف شده‌اند و کارگران دسته دسته بیکار می‌شوند. شرایطی که در ماه‌های اخیر افزایش تجمعات اعتراضی کارگران را به همراه داشته است". اگر این گزارش "بی‌بی‌سی" را حمل بر شانتاژ و دروغ‌پردازی نماییم، بنا به گزارش آن، "ناظران مسایل کارگری در ایران می‌گویند لحن سخن و نوع اقدام‌های کارگران معترض در ایران در تجمع‌های اعتراضی اخیر سیاسی‌تر شده است. اعتراضات کارگری در ایران در هفته‌های گذشته آشکارا تحت تأثیر جنبش اعتراضی پس از انتخابات قرار گرفته است. اسدالله صادقی عضو پیشین سندیکای فلزکاران، معتقد است که «کارگران معترض احساس کرده‌اند که پاسخ قانع‌کننده‌ای به مطالبات آن‌ها داده نمی‌شود و به همین دلیل با لحن تندتری با دولت مواجه می‌شوند». با وجود محدودیت‌های موجود برای ایجاد تشکلهای کارگری گزارش‌ها مبنی بر افزایش اعتراضات کارگری را می‌توان نشانه‌ای از شکل‌گیری تحولی تازه در فضای کارگاه‌های ایران دانست که به گفته صادقی به شکل‌گیری نهادهای تازه‌ای در میان گروه‌هایی از کارگران انجامیده است. اعتراضات کارگران در ماه‌های گذشته در حالی افزایش یافته است که جامعه ایران شاهد یکی از گسترده‌ترین موج‌های اعتراض به دولت در عرصه سیاست بوده است اما تا پیش از این به نظر می‌رسید عملاً کارگران معترض درخواست‌های خود را در روندی مستقل دنبال می‌کنند"^۹. تمامی ادعاهای ضد جنبش سیاسی - اجتماعی این خودفریفتاران و دروغ‌پردازان در رابطه با پس‌رفت و عقب‌نشینی‌های مبارزات جنبش کارگری فقط یک دروغ آشکار می‌باشد.

از جمله مخالفین حرکت سیاسی - اجتماعی جاری عباس فرد می‌باشد که نوشته‌های تکراری ارائه می‌دهد. وی در پلمیکی با فرض احتمال یک اعتصاب عمومی می‌نویسد: "اگر یک اعتصاب گسترده‌ی فرضی هم شکل بگیرد، باز هم به دلیل مقابله‌اش با آن عده‌ای که به احمدی نژاد رأی داده‌اند، نه تنها به تنهایی نمی‌تواند این حرکت خودانگیخته را به یک جنبش سازمان یافته‌ی توده‌ای فرابرویاند، بلکه این احتمال خطر را هم در درون خود دارد که تضادهای فرعی و درون‌طبقاتی کارگران و زحمتکشان جامعه را به آنتاگونیسم بکشاند" (عباس فرد، اعتصاب عمومی در کدام راستا، با کدام هژمونی، و با رهبری کدام نهاد؟).

عباس فرد از گسترش احتمالی اعتصاب فرضی به این نتیجه می‌رسد که جنبه‌های فرعی تضاد درون‌طبقاتی به "آنتاگونیسم" فراخواهد روئید. حاصل چنین استنتاجی از تضاد، آستی ناپذیری تقابل میان بخشی از طبقه‌ی کارگر در برابر بخشی دیگر می‌باشد (در قانون تضادها بایستی مطلقاً یکی از طرفین تضاد که فرارونده می‌باشد، طرف دیگر را نفی و رفع نموده و ارتقاء یابد)؛ این نگرش به معنای انحلال قدرت نفی‌کننده تاریخی طبقه کارگر و به تبع آن انحلال ماتریالیسم تاریخی است. با نگرش دیالکتیک ماتریالیستی، همزیستی دوگانه‌ی واحد - متضاد همواره فرارونده است که منفیت مطلق عامل این فرارفت و حل این تضاد. دوگانه‌ی واحد به مرحله‌ی بالاتر می‌باشد و با پدید آمدن دوباره دوگانه‌ی واحدی از اشکال دیگر تضاد، خون حیات‌بخش دیالکتیک مسیر حرکت بعدی را هموار می‌گرداند. عباس فرد این تضاد را به آنتاگونیسم درون‌طبقاتی تعبیر می‌نماید که در واقع یک روایت ضددیالکتیکی - مائوئیستی از رابطه‌ی دوگانه‌ی واحد - تضاد می‌باشد. با این روایت "مائوئی" از تضادها است که در آن، همواره جنبه‌هایی از تضاد اصلی را می‌توان از تضاد متمایز نموده و به اختیار پس و پیش کرده و عناوین "فرعی" و "اصلی" از آن استخراج کرد. در چنین مرحله‌بندی از تضاد و با ارادمگرایی تام می‌توان با تضادها به بازی پرداخت، "اصلی"

می‌تواند "تبعی و فرعی" شود و "فرعی و تبعی" نیز به تضاد "اصلی" بدل گردد. اما این تضاد صرفاً میان ایده‌ی او با حرکت واقعی جامعه می‌باشد. این چنین "تضاد" سازی‌های مطابق میل، لازمه‌ی "سیاست" سازی است که بتواند به توجیه نظر بپردازد. وی از یک طرف به تضاد عظمت می‌بخشد و از طرف دیگر طغیان کنندگان بی‌گناه را تکفیر می‌کند، غافل از این که با این نگرش خود وی "تضاد اجتماعی در عمل است". لابد بهمن شفیق تئوری "انقلاب وارونه"ی خود را، که معتقد است جنبش اجتماعی کنونی قیام بخشی از بورژوازی علیه طبقه کارگر می‌باشد، از نتیجه‌ی به آنتاگونیسم رسیده‌ی حل این تضاد فرعی بدست می‌آورد. انقلاب فرهنگی ماثو نتیجه‌ی این چنین تضادبندی بود که در آن، فرهنگ به‌عنوان عامل اصلی تضاد در رابطه با "تکامل زیربنای اقتصادی" قرار گرفت. حاصل این تجدید نظر در تعریف مفاهیم مارکسی، ضمن این که ماتریالیسم تاریخی مارکس را از ماهیت طبقاتی و تاریخ‌مندی آن به انحراف می‌کشاند، تمامی تئوری مارکس در نقد اقتصاد سیاسی را نیز از هم می‌پاشد؛ با چنین ماتریالیسمی و تعریف از تضاد است که از سندیکا "انقلاب" حاصل می‌گردد و با چنین انقلابی به "سوسیالیسم تحولی" یا همان توهمی که سندیکالیست‌ها در پی تحقق آن بودند و هستند، می‌توان رسید. با چنین ماتریالیسمی، که ماثو در آثار خود پیرامون "تصادها" تئوریزه کرد و به آن ترتیب انقلاب چین را رهبری نمود، مارکس بسیار پیش‌تر زیر عنوان "کمونیسم خام" مرزبندی تاریخی کرده بود. حاصل نگرش ماتریالیسم خام تحمیل حداقل شرایط معیشت و استخراج حداکثر کار اضافی به کارگر بود.

جامعه یک مجموعه‌ی طبیعی از رابطه‌ی افراد نیست و تشدید مبارزه‌ی طبقاتی، این "توده مردم" را بدون تمایز و در خود باقی نمی‌گذارد که بتوان تصور کرد چون "عده‌ای... به احمدی نژاد رأی داده‌اند"، بنابراین بدون آنها نمی‌توان "این حرکت خودانگیخته را به یک جنبش سازمان‌یافته‌ی توده‌ای فرارویاند". در غیر این صورت "تصادهای فردی و درون طبقاتی کارگران و زحمتکشان جامعه به آنتاگونیسم" کشیده خواهد شد.

تبدیل حقیقت ساده به حدسیات آماری، انکار اساس هستی جنبشی است که امروزه در جامعه آغاز گردیده است. اگر این برآمد اجتماعی را از تمامیت وجود اجتماعی - طبقاتی آن جدا نماییم، پذیرش آن رسالتی خواهد بود که دوران تاریخی روشنفکران آن دیرزمانی است به پایان رسیده است. اگر درون این مبارزه طبقاتی، مبارزه‌ی کارگران برای دریافت دستمزد، حفظ شرایط شغلی، کوتاه کردن زمان کار، دست‌یافتن به تشکلهای طبقاتی‌شان را تشخیص نداده باشیم، در این صورت از مفهوم مبارزه طبقاتی گسسته‌ایم. رابطه‌ی این فوری‌ترین ضرورت‌ها با جنبش جاری نیازی به تأیید ذهن محدود ماتریالیست‌های خام و اراده‌بوران انتزاعی ندارد. عباس فرد در برابر این نظر که جنبش سیاسی - اجتماعی کنونی حرکت مجموعه‌ی فشرده‌ی سی سال خشم فروخورده‌ی جامعه‌ای است که امروزه حس‌انیت عینی خود را به نیرو، شور و شوق و خرد خودرهایی از حاکمیت استبداد مضاعف جمهوری اسلامی تبدیل کرده و به صحنه سیاسی جامعه آورده است و ربط ماهوی به انتصاب و یا انتخابات ندارد، دوست دارد چنین نتیجه‌گیری کند که: "مگر این اولین باری است که رهبر «انتخابات درون‌جناحی را به انتصاب یک‌جانبه تبدیل» می‌کند؟ ... اگر چنین است (که هست) پس چرا کارگران، زحمتکشان و دیگر نیروهای تحت ستم و استثمار پیش از این بر علیه همین انتصابات ریز و درشت و تبعات آن که روی پوست و گوشت‌شان حس می‌کنند، خشکمین نشدند و به‌فایم برنخاستند؟" (ع. فرد، همان‌جا)

آیا پتانسیل اعتراضی جامعه به مناسبات حاکم همواره یکسان و ثابت است که اعتراض کنونی را با عدم اعتراض گذشته و دیروز به همان مناسبات توبیخ کنیم! اوج ابتدال زمانی است که وی حاضر می‌شود راهکار و شیوه‌ای را برای وصل کردن کسانی [بسیجی‌ها، لباس شخصی‌ها، پاسداران، محبوب‌ها و عقب مانده‌ترین اقشاری] که حتی صدای انقلاب نیز نمی‌تواند آن‌ها را بیدار کند و به احمدی نژاد رأی داده‌اند، به صفوف طبقه کارگر بیاورد. وی می‌نویسد: "به‌هرروی، احمدی‌نژاد را می‌توان به‌زیر کشید و حتی محاکمه و زندانی کرد؛ اما با آدم‌هایی که به‌او رأی داده‌اند باید برخورد دیگری داشت. این برخورد هرچه باشد، می‌بایست راهکار و شیوه‌ای را طرح بریزد که رأی‌دهندگان به‌احمدی‌نژاد از او فاصله بگیرند و در پروسه‌ی سازمان‌یابی خویش، به‌خودشان و همچنین به‌کلیت طبقه‌کارگر نزدیک‌تر شوند" (ع. فرد، همان‌جا). وی یک سیستم و نظام طبقاتی را به یک شخص (احمدی نژاد) تقلیل می‌دهد. اما او در نوشته‌های تکراری خویش، معترضین جنبش اجتماعی کنونی را که "نه همه‌ی افراد و عناصر تشکیل دهنده‌ی «خیزش سبز»، بلکه کلیت خیزشی و روند درونی تحولات آن واپس‌گرایانه و ارتجاعی است" (ع. فرد، همان‌جا - تأکید خط زیر از نگارنده)، با صفات "ارتجاعی"، "لوس آنجلسی"، "عصیان‌گر"، "متشکل از "انبوه سرخوخته‌ها گرفته تا افسران ستادانشین"، "فریب خورده" و "غرب پرورده" معرفی می‌نماید. او تشدید مبارزه طبقاتی را که در واقع پیش شرط جنبش اجتماعی - طبقاتی جاری بوده و توسعه‌ی این رابطه‌ی ارگانیک که تمام عناصر جامعه را دربرمی‌گیرد و به عنوان یک "تمامیت" که پدیده "خیزش سبز" فقط جزئی از کل آن می‌باشد - چیزی که در اصل شرط پیدایش "خیزش سبز" گردید - وارونه نگریسته و "خیزش سبز" را به عنوان پیش شرط حرکت اجتماعی - طبقاتی به حساب می‌آورد. این وارونه‌پنداری وی را در برابر جامعه قرار می‌دهد.

به جامعه نگاه کنید، مناسبات تولید با بحران روبرو است، بیکاری و مشاغل کاذب بیداد می‌کند، میلیون‌ها نفر حتا از فروش نیروی کار خود بر اساس قوانین دستمزدی محروم می‌باشند و به همین جهت غیرانسانی‌ترین شکل بردگی به طبقه کارگر و خانواده‌اش تحمیل گردیده است. بخش بزرگی از جمعیت جوان جامعه ایران که پتانسیل ورود به بازار کار و فروش نیروی کار خود و ادغام شدن در درون طبقه اجتماعی کارگر را دارد، در برابر شرایط تخریب تولید اجتماعی و ساختار کار، حتا از تبدیل شدن به "طبقه در خود" بازمی‌ماند. کودکان کار تبدیل به فراموش‌شدگان این دهه‌ی پرشتاب به سوی پیوستن به بازار واحد جهانی شده‌اند، کل جامعه در بحران فرورفته است. در این میان طبقه کارگر، حتا بیش از منتقدان هر سطوحی، از بحران به ستوه آمده که فلاکتش با هیچ یک قابل قیاس نمی‌باشد. آیا جامعه از این بحران تأثیر نمی‌پذیرد که سر به شورش نهد؟ طبیعی است کسانی که زیستن در خارج از کشور را "سعادت" برای خود و دیگر خارج‌نشینان تلقی می‌کنند، به جای دست بردن به شناسایی ریشه‌ی این بحران، با تیپ‌شناسی فرویدی به "میمیک" صورت و "میمیک" شورش‌گران توجه خواهد نمود. اما در این میان تلاش کارگران انقلابی برای نظم بخشیدن به کوچکترین تحرکات طبقاتی توده کارگر و اعتصابات گسترده آنان از طرفی و از طرف دیگر سامان‌دهی اندیشه‌هایشان در فرارفت از شکاف میان کیفیت گسترش یابنده‌ی این مبارزات با بحران موجود، بسیار حیاتی است. تنها کسانی که علاقمند هستند هر جنبشی را در محدوده‌ی قانون‌گرایی به بند برکشند، اساساً به این جنبش بزرگ برخاسته از پایین و مبارزه‌ی فعالانه‌ی کارگران اعتصابی در محیط‌های کار و توده‌های جامعه در خیابانها بی‌اعتنایی می‌کنند. بورژوازی در هراس از "ساختار شکنی" و رفرمیسم در تحمیل خود بر جنبش طبقه کارگر و به هراس انداختن کارگران از اقدامات رادیکال، پیوسته در حال هشدار دادن و توصیه خصوصی به کارگران و جامعه نسبت به فرارفت انقلابی می‌باشند. آنان هرگونه فرارفت از چارچوب قانون را فاجعه‌ای سیاه و باتلاقی هلاکت‌بار در برابر چشم کارگران توصیف می‌نمایند.

تحت این مناسبات دوباره بنایی از هستی اجتماعی واقعیت می‌یابد که منهای اعتراضات رمانتیک محض در برابر فجایع سرمایه، انسان را در نظامی عینیت می‌بخشد که او را به یک انسان اقتصادی تقلیل داده و در ورای آن قدرتی که بر هر چیزی سلطه می‌ورزد، یعنی قدرت "دولت" فرومی‌کاهد. در چنین نظام اقتصادی، ساختار جامعه و تمامی فرایند تولید و بازتولید انسان به مثابه موجودی اجتماعی - تاریخی مجدداً صورت اشیاء به خود می‌گیرد و اقتصاد نه فقط به منظور تولید نیاز مادی، بلکه تحت همان مناسبات تولید، شرایط اجتماعی را نیز با خود واقعیت می‌بخشد. این شکل تاریخی از مناسبات جدید، خصلت اجتماعی کار را در ارزش مبادله که همان خرید و فروش نیروی کار کارگر می‌باشد، در هیئت "شرایط اجتماعی چیزها" (مارکس، نقد اقتصاد سیاسی) پنهان می‌سازد.

به این ترتیب، ملاحظات به چنین مناسباتی فقط یک استنتاج سیاسی از یک انحراف سیاسی نیست، بلکه بازنمایی دیالکتیکی روندی است که در آن انسان کارگر بدون فعالیت عملی و اجتماعی در لغو همان خصلت اجتماعی کار که در شکل ارزش مبادله‌ای نمودار می‌گردد دوباره به عنوان حامل مناسبات اقتصادی با اشکال متفاوت سرمایه، به بازتولید آن شرایط اجتماعی دامن می‌زند که زیر پوشش رمانتیک اعتراضی، علیه نوانسانیت سرمایه پوشیده می‌ماند. ستیز علیه سرمایه کافی نیست، عبارت‌پردازی‌های سوزناک میان شرایط زیستی کارگر و سرمایه‌دار فقط نقد بورژوازی و اصلاح طلبانه‌ی نظری می‌باشد که هرگز دنیای واقعی را آشکار نمی‌سازد که "چگونه خود این مناسبات تولید می‌گردد" (مارکس، همان‌جا).

این درک نئومائونیستی برای سیاست‌سازی که ماتریالیسم دیالکتیکی را ایدئولوژیزه می‌کند، همان "خاصه‌ی ایدئولوژیک"ی است که عباس فرد را وادار می‌سازد تا چنین بنمایاند که "اگر قرار بر این است که کارگران و زحمت‌کشان یا احاد گوناگون مردم دست به یک اقدام مشترک بزنند، الزاماً می‌بایست شبکه‌ی به هم پیوسته‌ای از مفاهیم را به‌نوعی پذیرفته باشند. این شبکه‌ی به هم پیوسته‌ی مفاهیم، آن‌گاه که موضوع اقدام مشترک قدرت سیاسی یا مبارزه‌ی طبقاتی است، خاصه‌ی ایدئولوژیک پیدا می‌کند؛ پیوند تنگاتنگی با نهادهای بازتولیدکننده‌ی مفاهیم ایدئولوژیک خواهد داشت؛ و جهت‌گیری سیاسی یا طبقاتی معینی را به‌عنوان پیش‌شرط می‌طلبد" (ع. فرد، همان‌جا، تأکید خط زیر از نگارنده).

ایدئولوژی خاصه‌گی انسان نمی‌باشد، ماهیت ندارد و از پیوند درونی ضرورت‌های هستی انسان برنمی‌آید، بر تمامی هستی انسان رسوخ نمی‌کند و با آن هستی‌شناختی انسان برطرف نمی‌گردد. ایدئولوژی‌ها مخلوق ذهن انسان می‌باشند؛ با ایدئولوژی هیچ حالتی بر ذات آدمی و هستی‌اش دست نمی‌یابد. ایدئولوژی‌ها نیروهای خاص خودمختاری هستند که پدیدار می‌شوند. در برابر گروه‌های رقیبی در ارتباط هستند که به منافع فرقه‌ای آنان خدمت می‌کنند. ایدئولوژی شینیت‌پذیری را به‌جای عینیت‌پذیری که ویژگی کار است، برمی‌نشانند و انسان را به جای اندیشه و تأمل، از واقعیات عینی به ذهنیت‌گرایی سوق می‌دهد و به‌عنوان یک پیش‌شرط نانتقادی و برای توجیه یک صورت تاریخی به موضوع تاریخی رسوخ می‌کند.

عقاید هنگامی که بر ماهیت واقعی روابط نابرابر اجتماعی و اقتصادی سرپوش نهادند و به توجیه این مناسبات پرداختند، برای نظام‌پردازی و عامیانه‌سازی از مفاهیم مارکس، جنبه ایدئولوژیک پیدا کردند. مارکس در بسیاری از آثارش و مهمتر از همه در "سرمایه" بر تمایز بین جنبه پدیداری جامعه سرمایه‌داری و روابط اساسی تولید که بنیان همه آنها است، تأکید می‌کند. آن چه که

عقاید را بار ایدئولوژیک بخشید، نخستین بار تلاش در راستای تجدید نظر قرار دادن نظرات و مفاهیم مارکس از جانب ادوارد برنشتاین سوسیالیست آلمانی بود، که برای تهی ساختن ماتریالیسم تاریخی از درون و اصل مبارزه‌ی طبقاتی و مهمتر از همه در هم شکستن داریست دیالکتیک مارکسی که به قول خود او برپایه دیالکتیک هگلی استوار می‌باشد و اخلاقی و آرمانی جلوه دادن گریزناپذیری فروپاشی سرمایه‌داری، مدعی ایدئولوژیک بودن مارکسیسم و در نتیجه ضرورت تجدید نظر قرار دادن آن گردید. در برابر این تجدیدنظرطلبی و بر اثر شدت‌یابی مبارزه طبقاتی در آغاز قرن بیستم، لنین در "چه باید کرد" و در راستای پیکار طبقاتی و با کاستن از معنای ضمنی منفی آن از دیدگاه مارکس، ایدئولوژی را به موضع هر طبقه اجتماعی نسبت داد: "ایدئولوژی سوسیالیستی، ایدئولوژی بورژوازی"، و از آنجا که "طبقه کارگر فقط می‌تواند به آگاهی از نوع آگاهی اتحادیه‌ای دست یابد" بنابراین ایدئولوژی سوسیالیستی توسط انقلابیون حرفه‌ای و توسط حزب پیشتاز خواهد توانست کارگران را هدایت نماید. در حقیقت از آن پس، دیالکتیک مارکسی که به جز مطلقیت شدن هیچ چیزی را بر نمی‌تابید، ایدئولوژیزه شد. ایدئولوژی که از دیدگاه مارکس چیزی غیر از "شیوه‌ای سطحی یا گمراه کننده برای اثبات حقیقت" نبود، به‌ویژه تمام دوران سده بیست و هم اکنون، از جانب بورژوازی مسلح شد ایدئولوژیک بر علیه رهایی طبقه کارگر از سلطه کار خودبیگانه‌ساز. بورژوازی که حیاتش برای تبدیل کار زنده به کار مرده یعنی سرمایه، که مطلقاً وابسته به مکیدن ارزش اضافی و شکل دادن قالب مستقلی به نام "دولت" برای حفظ این مناسبات می‌باشد، نیروی خودبیگانه‌ساز ایدئولوژی را برای یک شکل حیات مشترک غیرواقعی به کار می‌گیرد و برای این که سرشت واقعی "کار" پنهان بماند، با پایه‌ترین ایدئولوژی که همان آزادی، برابری، برادری و دموکراسی و... می‌باشد، بر این مناسبات سرپوش می‌دهد. این نگرش (خاصه ایدئولوژیکی عباس فرد و دیگر دوستاران ایدئولوژی)، آگاهانه یا ناآگاهانه همچنان دانش مبارزه طبقاتی و اندیشه‌های اصیل آن را - نه به اصطلاح برافزوده‌هایی به نام مارکسی که امروزه روز برخی به هم نان قرض می‌دهند - به‌مثابه ایدئولوژی و هم‌صدا با بورژوازی بازتولید می‌نمایند. این درحالی است که وجود بحران‌های ریشه‌ای و بنیان برافکن درون نظام سرمایه‌داری با خود، انحطاط ایدئولوژی را نیز به نقطه اوج رسانیده تا جایی که "ایسم زدایی" به عنوان فعالیت زدایی و از حرکت و عمل انداختن هرگونه تلاش در راستای به‌دست گرفتن سرنوشت انسان به‌دست خویش را با ابزار محض یک اراده معطوف به رنگ و بوی نسبیت‌گرایی و با عنوان دهان پرکن پست‌مدرنیسم اعتلاء بخشیده و به طور واکنشی، با قرار گرفتن در "پسای" هر چیزی، گسیختگی تا حد ویژگی قابل تعریف و توضیح مناسبات منحنی سرمایه را در برابر ایدئولوژی قرار دهد. پست‌مدرنیسم خود در حکم یک انگل برای به اصطلاح تجدد و با تغذیه از دستاوردهای مبارزات اجتماعی - طبقاتی کارگران هم چون یک ایدئولوژی است که با واژگانی مانند "پسامسیحی‌گرایی"، "پساساختارگرایی" و "پسامارکسیسم" و "پایان تاریخ" به مقابله دیالکتیک ماتریالیسم تاریخی مارکسی عروج نموده است. همین است که به‌ویژه امروزه در جامعه بحران‌زده ایران، هنوز بورژوازی ایرانی دوران تجدیدگرایی خود را از سر نگذرانیده، همچون "دولت شبه مدرن" به جای "دولت مدرن" بعد از نهضت مشروطیت گرایش به پست‌مدرنیسم می‌یابد. "هایدگر"، "میشل فوکو"، "سیدجواد طباطبائی" و "رامین جهانبگلو"ها به سطح جامعه کشیده می‌شوند.

گرایشاتی که فرایند مبارزه‌ی طبقاتی بالفعل را در حیطه‌ی خاص تئوری ذهن جستجو می‌نمایند، از کشف قلمرو شناخت در دنیای واقعی محروم می‌باشند و سرانجام با خودفریفتاری تئوریک سر از جبهه‌ای درمی‌آورند که در برابر انقلاب قرار گرفته و قصد مهار آن را دارند. کافی است برای دیدن واقعیت جامعه ایران، با تمامی پیچیدگی‌هایش، به وضعیت اقتصادی جامعه و شرایط زیستی کارگران و مناسبات عینی حاکم در میان جمهوری اسلامی و کل جامعه و روابط متناقض موجود نگاهی افکنده شود. اگر از فضای انتزاعی به زمین سخت واقعیات گام گذاشته شود، دیگر نیازی به قدرت خیال‌پردازانه‌ی خارق‌العاده‌ای نیست. وضعیت جامعه در شرایط جمهوری اسلامی، به‌مثابه محصول انقلاب شکست خورده‌ی سال ۱۳۵۷، و تداوم مبارزه طبقاتی به‌طور فزاینده‌ای آشکار می‌سازد که علاوه بر مطالبات تحقق نیافته‌ی آن انقلاب، پیوستار افزایش مبارزات مطالباتی پیشین به سطحی بالاتر فراروییده و چهره‌ی مبارزه‌ی طبقاتی نیز اکنون شفاف‌تر گردیده است.

بُتوارگی ذهن

برای رفرمیست‌ها پیشاپیش استراتژی مبارزه در چارچوب نظام کنونی، که مبتنی بر ضرورت‌های شغلی و اصلاحات می‌باشد، اهمیت می‌یابد و همان‌طور برای روشنفکران "چپ انتزاعی" نیز تقدم تئوری بر عمل خودتکاملی و خوداندیشی اولویت می‌یابد که واقعیات برپایه‌ی آن، می‌یابد خود را در آن قالب به ساختار درآورد. آنان نمی‌توانند متوجه این شرایط گردند که در متن مبارزه طبقاتی و سطوح جامعه نفس زندگی دمیده است و همین جنبش چه تأثیر عمیقی بر مبارزات آتی کارگران، از این لحاظ که بتوانند مبارزات مطالباتی خود را با جنبش اجتماعی هماهنگ‌تر نموده و آن را رادیکال‌تر نمایند، خواهد داشت. اشکال مستقیم نمایندگی در کارخانه‌ها و جامعه می‌تواند از دل همین مبارزات خودجوش به جای "ایده‌های بی‌روح" و از پیش اندیشیده شده بروید.

مگر تمامی تلاش‌های مارکس غیر از این بود که روشن سازد، نه تنها "تاریخ و فرایند آن" در مبارزه طبقاتی توسط کارگران و در محل تولید رخ می‌دهد، بلکه هم‌زمان در خارج از کارخانه و در سطح جامعه به‌طور روزمره ادامه می‌یابد و تئوری این مبارزه نیز توسط خود طبقه کارگر در رویارویی با سرمایه و قدرت اجتماعی آن ساخته و پرداخته می‌شود. تاریخ با آگاهی روزمره و سادنگری جلوه نمی‌نماید. تاریخ یک واقعیت اعتلایی است که در ورای آگاهی روزمره و آشنا وقوع می‌یابد؛ هرچند از واقعیات زندگی تغذیه می‌کند، که این واقعیات اساس و ابزار و شالوده‌ی تاریخ است، اما روزمرگی فاقد تاریخ است، تکرار شونده می‌باشد و هنگامی به دگرگونی تاریخ منجر می‌گردد که این مبارزه به طور فشرده اعتلاء یابد، و این بروز اعتلاء یابنده، انقلابی است.

نگرش‌هایی که رویدادهای تاریخی را مهم نمی‌شمارند، بلکه صرفاً به‌واسطه کمیّت تأثیرگذاری و نفوذ آن بر "توده‌ها، آن را ارزیابی می‌کنند، در حقیقت تاریخ را فراقنی می‌نمایند؛ آنان منتظر وقوع تاریخ بزرگ خواهند بود. این نگاه فراقکنانه‌ی تاریخ بزرگ بر زندگی توده‌ها یا انسان ساده موجب نمی‌شود که درک ایده‌آلیستی از تاریخ برطرف گردد. چنین درکی از تاریخ در یک دویارگی از واقعیات تاریخی به انحراف سوق می‌یابد؛ یا به جهان والا و قهرمانان رسمی تعلق دارد که در آن جهان کارکردهای بزرگ و دست‌آوردهای تاریخی اتفاق می‌افتد که بر خلاء زندگی و هستی اجتماعی پرتو می‌افکند و به عامیانه‌گرایی از تاریخ که درکی پوپولیستی از آن می‌باشد، چنگ می‌زند؛ و یا همان درک پوپولیستی از تاریخ، جهان والا را نفی نموده اما با نفی آن به آشفتگی رویدادهای روزمره دست یافته، به ثبت صرف رویدادهای زندگی می‌پردازد و همان‌گونه که در تاریخ بزرگ به قدرت فراشخصیتی متوهم می‌ماند، با عامیانه‌گرایی تاریخی به گمنامگی که در آن همه کس و هیچ کس یکی می‌باشند، باورمند می‌شود. در این نگرش دویاره شده و خلاف جهت، فرد انسان به‌مثابه سوژه تاریخ که توانایی آفریدن تاریخ را دارا است، نفی می‌گردد. **نخبه‌گرایی و ضدنخبه‌گرایی. پوپولیستی حاصل این نگرش می‌باشد.**

انسان به‌عنوان مجموعه‌ی مناسبات اجتماعی - که خود نیز سوژه‌ی همان مناسبات می‌باشد، عمل می‌کند، می‌اندیشد، احساس می‌کند و اعتراض می‌نماید - از جانب معارضان. تاریخ که آن را "مکارترین مکاران" تلقی می‌کنند، به ابتدال می‌گراید. آشناپنداری از این مناسبات به جای شناختاری از آن، نگرشی را به‌وجود می‌آورد که بدون کالبد شکافی این نگرش هر کدام فقط در حد یک ادعای منطقی می‌تواند دوام بیاورد. اما شناختاری از تاریخ و فرایند آن، هنگامی به رازورز زدایی از رازورزشدگی می‌انجامد که فرد انسان به‌مثابه یک موجود اجتماعی از گمنامگی درآمده و در گرومبندی اجتماعی - طبقاتی هویت‌یابی شود تا از هیئت پدیداری روزمرگی به ذات واقعی فرد در مناسبات طبقاتی و به هویت اجتماعی خویش که راز از خودبیگانگی را در آن کشف خواهد نمود، راه یابد و در این فرایند است که به راز از خودبیگانگی پی می‌برد و خود را در خویشتن خویش می‌شناسد و به‌عنوان طبقه‌ی تاریخی به راززدایی می‌پردازد، به‌عنوان سوژه‌ی تاریخ هم در برابر انتزاعیات نخبه‌باور و هم پوپولیسم ضدنخبه‌گرا و نخبه‌گرا فرامی‌روید، سوژه‌ی غیرواقعی را که هم به صورت "من کاذب" (لیدر) و هم به صورت "ما کاذب" (فرقه‌گرایی) بت‌واره شده است را نفی می‌کند، عینیت اجتماعی خویش را با ذهنیت اجتماعی‌اش که به صورت اندیشه به‌عنوان کار درونی شده و کار به‌مثابه اندیشه‌ی بیرونی شده می‌باشد، به وحدت می‌رساند.

دویارگی ذهن و عین

این پراکسیس درون همین واقعیات تحقق می‌یابد، در غیر این‌صورت در جهان "بیرون" محو خواهد شد. در واقع آرمانی ساختن "مبارزه" و تبدیل آن به شیئی‌وارگی بی‌آنکه نقش انگیزش‌های مناسبات انسانی در زندگی روزمره و واقعی که طغیان‌های خودانگیزخته از آن سر می‌زند و به جنبش اجتماعی تبدیل می‌گردد، چیزی است که در ذهن پرداخته شده و در برابر این ذهنیت هرگونه حرکت اجتماعی همچون عملی منفعلانه و فاقد اثر تاریخی شمرده می‌شود. در صورتی‌که هیچ‌یک از انقلابات اجتماعی بدون طی کردن این فعالیت‌های به‌ظاهر ناچیز، از آسمان انقلاب باریدن نگرفته است. کمون پاریس و حکومت انقلابی شوراها در روسیه حاصل مفهوم بورژوایی تئوری هیچ روشنفکری نبود؛ این حرکت‌های تاریخی حاصل خودکنشی، خوداندیشی و خودآفرینی توده‌های همان جنبش‌های اجتماعی - طبقاتی بودند.

گفته می‌شود: از آنجا که در این حرکت‌ها، هیچ‌یک از مراکز مالی، اقتصادی و بانک‌ها به آتش کشیده نشده‌اند، بنابراین چنین حرکتی تعلق به کارگران و "توده‌های محروم" ندارد. این تفکر غیر از یک سردرگمی و حس‌انیت، هیچ استدلالی را دربر ندارد. با این نگاه و معیار بایستی انقلاب ۱۳۵۷ را از آغاز تا پایان به‌عنوان یک انقلاب "ناب" پرولتری در نظر بگیریم. کنش‌های خشمگینانه‌ی اقشار میانه و به‌ویژه تهی‌دستان شهری، که با سرکوب شدید دولتی به جای سرمایه‌دار خصوصی و کارفرما مواجه می‌باشند و از آنجا که به لحاظ طبقاتی فاقد امکان تشکیل‌یابی و خودسازمان‌یابی می‌باشند، در برابر خسونت دولتی همواره حسی و شورش‌گرانه بوده و برافروختگی‌های محترق این اقشار دامن بانک‌ها و مراکز اقتصادی را می‌گیرد، که دارای هیچ راستای

انقلابی و تاریخی نیز نمی‌تواند باشد. نابودی مناسبات و نظام سرمایه‌دارانه با نفی انقلابی و جایگزینی آلترناتیو سوسیالیستی قابل تحقق است، نه با آتش‌افروزی، که این عمل نافی تقابل قهرآمیز تظاهرکنندگان و به آتش کشیدن موتورهای و خودروهای پلیس و بسیج نمی‌باشد. عمل طبقاتی کارگران اگرچه می‌تواند در کنش‌های خود حسی نیز باشد، اما تبدیل آن شورمندی و اهداف خردمندان در پروسه مبارزاتی همواره جهت انسانی به خود دارد.

هر کسی می‌تواند بر این باور باشد که شکاف مهمی میان مبارزات اجتماعی - طبقاتی کنونی و اندیشه کارگران برای برون‌رفت از این بحران وجود دارد و برای پر کردن این خلاء به نقد بحران تئوری و پراتیک برخاسته از آن پردازد؛ اما این درست نقطه‌ی مقابل آن کسانی است که پیشاپیش به‌عنوان "لیدر" مصمم به رهبری یک حرکت اجتماعی از پیش طراحی شده، به انتظار نشسته باشند که محور اصلی این پروژه، در واقع جدا از عمل و اندیشیدن کارگران باشد.

آگاهی منفعل در درون جامعه سرمایه‌داری که در آن ذهنیت و واقعیت اجتماعی از عینیت آن جدا افتاده، هر دو جنبه را به مثابه دو جوهر مستقل نسبت به هم بیگانه گردانیده و برای همیشه به ابهام می‌کشاند. مناسبات اجتماعی - اقتصادی جانب تثبیت شده‌ی واقعیت اجتماعی است که چپ انتزاعی و سندیکالیسم لیبرال، پیش از آن که علت پدیداری و واقعیت اجتماعی را بتواند توضیح دهد، با نگرش جامعه‌شناسانه و واقعیت اجتماعی را با میانجی‌گری طبقه کارگر به مناسبات و صرف شرایط تاریخی تقلیل می‌دهد و جنبش اجتماعی را بی آن که حقیقت آن را جستجوگر باشد، هر بار که برآمد می‌یابد فقط بازتاب می‌دهد. هنگامی که توده‌های به خشم آمده در برابر بسیج و انتظامات و لباس شخصی‌ها دست به مقاومت می‌زنند، آنان را تقبیح کرده و "بسیج‌زن" خطاب‌شان می‌کنند. هنگامی که رژیم جمهوری اسلامی به‌عنوان مناسبات حاکم و هم‌توان، با تمام ظرفیت خیابان‌ها را اشغال می‌کند، مبدا که نفس‌کشی به اعتراض درآید، با وجد و هیجان از شکست جنبش اجتماعی - طبقاتی همچون لیبرال حکمتیست‌ها که به "اسب ابوالفضل" دخیل برمی‌بندد، به ابتدال می‌گراید. چنین است نگرش جامعه‌شناسانه و روان‌شناسانه به مبارزه طبقاتی و اختلاط هستی اجتماعی با مناسبات و شرایط اجتماعی که هستی اجتماعی کلیت روابط و فعالیت اجتماعی را دربرمی‌گیرد که از درون آن، مناسبات معینی در هر دوره‌ی تاریخی به‌عنوان مناسبات اجتماعی - اقتصادی فراروییده و بر کل آن هستی سلطه می‌یابد.

آگاهی منفعل، واقعیت اجتماعی را می‌بیند، به تصویر می‌کشد و بازتاب می‌دهد. در برابر دیدگان انتزاعیون بی‌تاریخ و در طول تاریخ نظام سرمایه‌داری، نظام‌های سیاسی - اقتصادی سرنگون شده‌اند، انقلابات رخ داده و به پیروزی یا شکست رسیده‌اند، تضادها یا به دگر خود و یا به ضد دگرگونی تبدیل شده‌اند؛ اما آنان فقط به تعویض تاریخ روزمرگی‌هایشان پرداخته‌اند که تاریخ روزمرگی، تکرار است. به قول مارکس، گویی این تنها "پایداری تعصبات عوامانه" در برابر حرکتی است که هم اجتماعی، هم انقلابی و هم خودتکامل‌یابنده است.

پویه‌مندی و شور و شوق‌های جدید

در این جنبش کنونی حضور گسترده‌ی زنان نمود ظهور نیروی جدیدی است که به صحنه تاریخ آمده است؛ او دیگر نمی‌پذیرد که وسیله‌ی جنسی شوینیسم مردانه نه در هیبت اسلامی آن و نه حتا سکولار آن قرار بگیرد. او نمی‌پذیرد به‌عنوان نیروی کار ارزان با نیمی از دستمزد نیروی کار مردانه به کار فراخوانده شود. در میان این نیروی جدید، زنان کارگر نه تنها علیه بنیادگرایی که وی را به قرون تاریک کشیده، شوریده‌اند بلکه در کنترل بر جسم و جان خویش و هم چنین بر ضدمناسبات سرمایه‌داری ظرفیت بسیار بالایی را دارا می‌باشند. آیا وقحیانه نیست که این نیروی برخاسته و انقلابی را به‌عنوان "عوامل و تهییج شده‌های رسانه‌های لوس آنجلسی" بنامیم؟

نیروی جوان خیزش دانشجویی در دوران مبارزات ضداستبدادی خود علیه جمهوری اسلامی و پیمودن مسیرهای پریچ و خم، ضرورت اتحاد کارگر - دانشجوی را نه تنها به‌عنوان شکلی جدیدی از مبارزه به‌دست آورده، بلکه حتا اشکال متنوعی از تشکل‌های سوسیالیستی - رسانه‌ای را نیز در این خیزش آفریده‌اند. این نیروی گسترده که بخش وسیعی از آنان از فرزندان خانواده‌های کارگری می‌باشند، دارای چنان پتانسیلی هستند که با آغاز از هستی کارگران، اندیشه‌ی خیزش دانشجویی را در راستای جنبش کارگری قرار داده و مبانی تئوریک وسیعی را در اختیار جنبش مارکسیستی قرار می‌دهند. دیالکتیک آزادی، حلقه‌ی وحدت‌بخش مبارزات زنان، دانشجویان و زحمتکشان پیرامونی طبقه کارگر با جنبش طبقه کارگر تحت مناسبات "استبداد مضاعف" جمهوری اسلامی است.

توجهات ضدسیاسی - اجتماعی گری هم‌سرایان (رفرمیست‌های سندیکالیست و انتزاعیون انقلابی) در تلاش برای ویژه کردن وظایف و جدا نمودن طبقه کارگر از جامعه به‌جای تمایز اهداف مبارزات طبقاتی، خواهان تثبیت "کلیت" می‌باشند، زیرا که اولی هراسان از انقلاب می‌باشد و دومی وظایف برپایی انقلاب را در انحصار خود می‌داند.

بی‌تردید فاکتورهای زیادی لازم است تا این جنبش اجتماعی - طبقاتی - کنونی به یک انقلاب تمام عیار فراروید، که هنوز این فاکتورها متحقق نشده‌اند؛ اما منطق جامعه سرمایه‌داری ایران نیز همانند قانون حرکت هر جامعه سرمایه‌داری، قانون فروپاشی آن است. "سلب مالکیت کنندگان، سلب مالکیت می‌شوند".

واقعیت در برابر دیدگان ما رخ می‌دهد و ما آن را چنان که مارکس توجه می‌دهد "با تمامی حواس" خود دریافت می‌کنیم؛ اما همین حواسی که واقعیات را برای ما بازتولید می‌کند، خود محصول اجتماعی - طبقاتی هستند. نگرشی که فاقد "روش" دریافت شرایط، موضوعات و پدیده‌ها باشد، جهان مقابل برایش طبیعی، سطحی، خطی و یکجانبه بوده و در نهایت با جهانی فاقد معنی روبرو و با مفاهیمی که به وحدت با واقعیت بیانجامد، بیگانه است. **مناسبات** بر این گونه نگرش‌ها اعمال می‌شود یعنی مناسبات حاکم، و جهان بدون فعالیت انسانی و هستی اجتماعی به‌صورت "ایده"ها که فاقد عنصر روش‌شناختی می‌باشد، نمودار می‌گردد. برای آن کسان، فقط اهداف مقدس هستند و قدرت در اهداف آنان نهفته است. ذهنیت طبقه کارگر، قدرت همبسته‌ی آنان و نقش تاریخی این سوژه‌ی اجتماعی برای آن کسان فقط به‌عنوان یک "نیرو" و تحت یک "مناسبات اقتصادی" به‌عنوان "عامل اقتصادی" و تولید کننده‌ی "فرآورده" اهمیت می‌یابد. طبقه کارگر مراتبی است برای دست یافتن به هدف که در کمونیسم این ریاست طلبان به دریافت حداقل معیشت و استخراج حداکثر ارزش اضافی محکوم خواهد بود. بنابراین پرولتاریا برای این‌که برقرار گردد، بایستی پیشاپیش بورژوازی را در تمامیت قدرت اجتماعی‌اش سرنگون سازد. در پیکار برای آزادی فقط محو مناسبات سیاسی و اقتصادی سرمایه کافی نیست؛ همین مناسبات با تبدیل کمونیسم به نظامی تثبیت‌گرا بازتولید خواهد شد. قدرت اجتماعی سرمایه دیگر باره در طبقاتی جدید و در صولت "دولت" عروج خواهد یافت. طبقه جدیدی از اشراف سیاسی (لیدرها) به وجود خواهد آمد. بایستی قدرت اجتماعی سرمایه را که در تمامی اجزاء هستی اجتماعی رسوخ یافته است، برای انقلاب بازشناخت. بنیادی‌ترین مفهوم مارکسی از تاریخ که فرد انسان می‌باشد و در کار حسانی، عقلانیت خود را متحقق نموده و به کشف حقیقت مشخص نایل می‌گردد، برای پیشاهنگباوران فاقد معنا است. مغز انسان فقط محل حافظه برای مجموعه‌ای از یادها و ایده‌ها نیست بلکه در ترکیب ارگانیک حسی - عقلانی برای فعالیت سازمان دادن شناخت از واقعیت‌های عینی جهان بیرون می‌باشد. هستی طبقه کارگر برای پیشاهنگباوران یک هستی شیئی‌وار شده، فروبسته و تفسیرپردازانه است. به قدرت همبسته‌ی خود، خودفعالی‌ی و خوداندیشی باور داشته باشیم.

ناصر برین

آوریل ۲۰۱۰

parla@post.com

یادداشت‌ها

۱ - "گرچه هیچ شخص، روزنامه یا گروهی (حتی دارودسته‌ی موسوی هم) چنین ادعا نکرده اند که «از تهرانپارس تا دانشگاه از دانشگاه تا انقلاب و از انقلاب تا آزادی مآل‌مال از جمعیت تظاهرکننده بود»؛ اما فرض کنیم که به قول سایت «خودرو کار» واقعاً در روز ۲۵ خرداد، از «تهرانپارس تا دانشگاه، از دانشگاه تا انقلاب و از انقلاب تا آزادی» مملو از آدم‌هایی بود که به تظاهرات آمده بودند. در این صورت تعداد تظاهرکنندگان حداکثر به ۸۰۰ هزار و نهایتاً به یک میلیون نفر می‌رسد. بدین ترتیب که از آزادی تا میدان انقلاب ۴/۸ کیلومتر، از میدان امام حسین تا میدان انقلاب ۵ کیلومتر، از میدان امام حسین تا تهران نو ۴/۵ کیلومتر، از تهران نو تا چهارراه تیرانداز ۵ کیلومتر، از چهارراه تیرانداز تا فلکه چهارم تهران پارس ۴/۵ و سرانجام ۱/۲ کیلومتر هم به عنوان ضریب خطا و به منظور روند کردن ارقام به این مسافت اضافه بکنیم تا به رقم ۲۵ کیلومتر، یعنی طول جمعیت تظاهرکننده (البته با گشاده دستی بسیار در اندازه گیری) برسیم. حال اگر عرض همه‌ی این خیابانها ۴۰ متر و یک متر مربع هم برای حضور میانگین یک تظاهرکننده کافی باشد؛ میتوانیم ۲۵/۰۰۰ متر طول تظاهرات را در ۴۰ متر عرض آن ضرب کنیم تا گستره، وسعت

و سرانجام تعداد کل تظاهرکنندگان را به دست بیاوریم. این رقم ۱/۰۰۰/۰۰۰ متر مربع، و به عبارت میانگین یک نفر در یک متر مربع، یک میلیون نفر را شامل میشود". (عباس فرد، هژمونی طبقه کارگر یا شبیح سوشیالیسم - بررسی "تحلیل فقر" ها، قسمت اول)

۲ - "من معتقدم که سایر جنبش های اجتماعی (ویا حتی دولت) اگر بخواهند با جنبش کارگری وارد دیالوگ شوند، باید بدانند که جنبش کارگری در حال حاضر یک جنبش مطالباتی است و بدنال انقلاب و انقلابیگری نیست"، "اما لازم به یاد آوری است که جنبش کارگری در حال حاضر بدنال انقلاب و تغییر حاکمیت نیست. جنبش کارگری برای یک دنیای بهتر مبارزه می کند. هدف جنبش کارگری این است که همان رفاهی را بدست بیاورد که در شان و منزلت انسانهایی است که سازندگان نعمات و رفاهیات و منزلت ها هستند"، "اعضای سندیکا و همچنین اعضای هیئت مدیره، فارق از هرگونه دسته بندی سیاسی و جناحی و حزبی یا ایدئولوژیک، فقط در راستای مطالبات کارگری حرکت می کنند؛ و تا رسیدن به آرمان های کارگری و دستیابی به یک دنیای انسانی و شرافتمندانه و عاری از استثمار به مبارزه خود ادامه می دهند" (گفتگوی سایت جنبش کارگری با رضا رخشان، از مسئولین سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه، پیرامون منشور مطالبات حداقلی کارگران ایران). رضا رخشان در نوشته ی "جز اتحاد و تشکل راهی نیست" به تاریخ ۶/۹/۱۳۸۸، به درستی به ماهیت "خیزش" سبز اشاره می کند و مرز بندی خود را با آن حرکت اظهار می دارد؛ اما توجه نمی کند که اولاً، اگر همین خیزش فردا روزی به حمایت از کارگران بپردازد چه موضعی خواهد داشت، ثانیاً چه کسی غیر از خود کارگران قرار است به مسائل شان توجه داشته باشد آن جا که می گوید: " همه اینها در حالی است که از چند ماه قبل جنبش سبز هم ظاهر شده است و باعث شده است که توجه به مسائل کارگران از گذشته هم کمتر شود؛ پرسیدنی است که آیا قبلاً بیشتر توجه داشتند! مسئله این است که خود طبقه کارگر، با و یا بدون همان "خیزش سبز" جنبش طبقاتی خود را داشته و دارد. در اینجا، این گفته ی رضا رخشان: "با این که جنبش کارگری در تحقق خواسته های کارگران می کوشد، حرکتی سیاسی و ساختار شکن نیست، با آن مثل یک جنبش ساختار شکن برخورد می کنند"، در تناقض نوشته بعدی او با نام "اخراج و زندان پایان کار نیست" قرار می گیرد که می گوید: " تمام اهرم های سرکوب هم در دست سرمایه است. سرمایه زور دارد، پول دارد و قانون هم منافعش را تضمین می کند" و آخر سر این که "... به من فهماند که سکون و سکوت نابودی روح و جان من است". اکنون رضا رخشان خود تعیین خواهد کرد که در این مبارزه بی امان طبقاتی ساختار شکن، تثبیت گر ساختار طبقاتی و استثمار کننده کیست و بر این نهاد آن کدام است.

۳ - طغیان های توده ای در آلمان شرقی ۱۹۵۳، لهستان ۱۹۵۵ و مجارستان ۱۹۵۶ رخ دادند.

۴ - زمینه رخدادهایی که در سال ۱۹۳۶ به پیمان ماتینون انجامید، بحران اقتصادی ای بود که از فروپاشی سرمایه در سال ۱۹۲۹ در وال استریت آمریکا آغاز شد و در سال ۱۹۳۱ اروپا و از جمله فرانسه را فراگرفت. در ۶ فوریه سال ۱۹۳۴ یک سال پس از قدرت یابی هیتلر در آلمان، سازمان های فاشیستی در فرانسه چند هزار پارسی و پیش کسوتان جنگی را بسیج کرده و به پارلمان فرانسه هجوم آوردند، در نتیجه پانزده نفر کشته و هزاران نفر زخمی شدند. دولت ناچار به استعفا شد و دولتی ناسیونالیست و دست راستی جایگزین گردید. در چنین شرایطی، کارگران بیش از پیش و بیش از همه به فلاکت کشانیده شده و در ژرفای بحران اقتصادی و رکود، تنها به دفاع از حقوق دموکراتیک خویش بسنده کردند. در ۱۲ فوریه اتحادیه های کارگری به اعتصاب عمومی پرداختند و «حزب سوسیالیست» به تظاهرات عمومی فراخوان داد؛ در تائیه های آخر حزب کمونیست فرانسه در حالی که هنوز به "مرحله سوم" خود دل بسته بود به ناچار به اعتصاب تن در داد. در پاریس سی هزار کارگر از ۳۱ هزار کارگر پُست دست از کار کشیدند. کارخانه خودروسازی سیتروئن از حرکت باز ایستاد و فرانسه فلج شد. در این فراخوان، بیش از چهار و نیم میلیون کارگر به اعتصاب پیوستند و یک میلیون نفر به تظاهرات سراسری پرداختند. کارگران در فرانسه با این اعتصاب و تظاهرات، احزاب چپ را واداشتند تا از روشی که احزاب سوسیال دمکرات در آلمان در پیش گرفته و به قدرت یابی فاشیسم و نازیسم یاری رسانده بودند، پرهیز کنند. جبهه ملی و ائتلاف چپ به قدرت رسید و بر خلاف انتظار برخی موثلفین چپ خود، نه ملی کردن بانک ها و نه کارخانه های بزرگ را در برنامه گنجانید. کارگران در این برهه، بارها به اعتصاب برخاستند و بین ماه های مارس تا مه ۱۹۳۶ با شکاف در اتحادیه های کارگری، بیش از ۲۵۰ هزار کارگر به CGT پیوستند. در روز اول ماه مه، ۱۲۰ هزار کارگر صنعتی در پاریس دست از کار کشیدند. کارخانه رنو با ۲۵ هزار کارگر، پس از ۲۰ سال از تولید باز ایستاد. لایه های میانی جامعه در گرایش به شعار های کارگری در آرزوی زندگی بهتر به پشتیبانی از کارگران پرداختند. جبهه ملی در بزرگترین پیروزی پارلمانی پیروز شده بود و سوسیالیست ها بزرگترین گروه پارلمانی را تشکیل دادند. حزب کمونیست فرانسه با ۷۲ نماینده در پارلمان نشست. در چنین شرایطی بود که کارگران به اعتصاب های تهاجمی دست زدند. تا پایان ماه مه، تاکتیک اشغال کارخانه، فرانسه را در

نوریدید. در ۲۸ ماه مه، ۳۵ هزار کارگر ماشین‌سازی رنو، پیش‌تاز اشغال کارخانه بودند. در پی آنان ۱۰۰ هزار کارگر صنعتی دیگر، الگوی رنو را پی‌گیری کردند. در خواست کارگران: چهل ساعت کار در هفته، پرداخت دستمزد در روزهای تعطیلی، و به رسمیت شناسی اتحادیه‌های مستقل بود. در هفته اول ماه ژوئن ۱۹۳۶ اعتصاب کارگری و جنبش اشغال کارخانه‌ها سراسر فرانسه را در بر گرفت. اعتصاب و اشغال واحدهای صنعتی، هوایی، ترابری و چاپ را گرفته تا کارخانه‌های قند، کفش‌سازی و بافندگی را در برمی‌گرفت. در اوج اعتصابات، بیش از دو میلیون کارگر بسیج شده بودند. چرخه اقتصادی فلج شده بود و کارگران کنترل کارخانه‌ها را به دست گرفته و مدیران شرکت‌ها راهی به‌جز امتیاز دهی به کارگران به هدف بازپس‌گیری کنترل شرکت‌ها نداشتند. در روز هفتم و هشتم ژوئن ۱۹۳۶ با نظارت دولت **قرارداد ماتینون** که چهل ساعت کار در هفته، دریافت دستمزد در روزهای تعطیل، و به رسمیت شناختن قراردادهای دسته جمعی استخدامی را گواهی می‌داد، به امضاء رسید. در ماده آخر قرارداد، تاکید شده بود که به تدریج، دستمزد کارگران بین ۷ تا ۱۵ درصد افزوده شود. کارگران به دست‌آوردهای شگفتی نائل شده بودند، رهبران اتحادیه‌ها برای پایان دادن به اشغال و عملی نمودن مفاد قرارداد، هنوز با مشکل روبرو بودند. در دهم ژوئن همان سال، فاز دوم قرارداد «ماتینون» امضا شد. رهبران اتحادیه برای افزایش دستمزد از سوی کارگران زیر فشار قرار گرفته بودند تا آنچه را که پس از بیست و چهارم ماه مه تا هفتم ژوئن و پیمان «ماتینون» به‌دست آورده بودند، افزایش بیشتری دهند. کارگران، با تجربه‌ی «قدرت» و شناخت به آگاهی طبقاتی و سازمان‌یابی، دیگر در پی گذران روزمره و بخور و نمیر نبودند، بلکه در پی زندگی شرافتمندانه‌ای با دستمزد «مناسب» به مبارزه برخاسته بودند. کارگران به‌درستی به تعهد کارفرمایان برای تن دادن به مفاد پیمان و نیز توان دولت در تصویب مفاد قرارداد، بدگمان بودند. سازمان‌یافته‌ترین نهاد طبقاتی کارگران پاریس تا دست‌یابی به تمامی خواسته‌های خویش (که به طور طبیعی فراتر از مفاد قرارداد امضا شده به وسیله نمایندگان اتحادیه‌ها بود)، به ادامه اعتصاب و اشغال کارخانه‌ها اصرار داشتند. قرارداد ماتینون، تأثیرات فراتری نیز به همراه داشت، از جمله آن که کارگران کمتر سازمان‌یافته شده را به اعتصاب و درخواست مطالبات بیشتری فرا می‌خواند. در چنین شرایطی بود که لئون تروتسکی (Leon Trotsky) نوشت: اکنون انقلاب در فرانسه آغاز شده است. اما چنین نشد، کارگران، پاره پاره زیر فشار رهبران سیاسی و اتحادیه‌های کارگری به کارخانه‌ها کشانیده شدند. مارکو پیوه (Marceau Pivert) رهبر جناح چپ حزب سوسیالیست فرانسه نوشت: اینک هر اتفاقی می‌تواند رخ دهد؛ و نیز موریس تورز (Maurice Thorez) رهبر «حزب کمونیست» گفت اکنون «بایستی بدانیم که با دستیابی به خواست‌هایمان، چگونه به اعتصاب پایان دهیم.» دولت و «حزب کمونیست» برای تلاش بودند تا جنبش کارگری به دیگر نقاط فرانسه سرایت نکند. مبدا که دیگر بخش‌های جامعه، از جمله خرده بورژوازی شهری و دهقانان را از خود دور کند. در ماه مه سال ۱۹۳۷ بلوم، رهبر جبهه ملی از نخست‌وزیری برکنار و راست افراطی قدرت سیاسی را دوباره به چنگ گرفت و دست‌آوردهای کارگری جارو شد. (برای این پانویس از نوشتار یوناتان رشف (Yonatan Reshef)، رئیس آموزشکده‌ی بازرگانی دانشگاه آلبرتا، ادمونتون کانادا استفاده شده است.

° - به مقاله‌ی "دیالکتیک تاریخ انقلاب ایران" از همین نگارنده در لینک زیر مراجعه نمایید:

http://www.ofros.com/maghale/barin_dialektike.pdf یا <http://www.communshoura.com>

^۱ - Da ist kein zweiter Mandela, **Über die "Grüne Welle" im Iran und über Mussawi** (Teil ۳) von *Bahman Shafiqh* (۲۶،۶،۰۹)

^۷ - "این فقط پوپولیست‌های کارگری و سندیکالیست‌های لیبرال نیستند که تلاش می‌کنند جنبش سیاسی - اجتماعی را مطلقاً به خیزش سبز منتسب کنند. در این زمینه کانال‌های برون مرزی فارسی‌زبان امثال بی بی سی و صدای آمریکا تمام تلاش خود را به کار گرفتند تا مبارزات اجتماعی جامعه ایران را تنها در چارچوب ابطال انتخابات و اصلاح شرایط موجود محدود نمایند و شعارهای ضداستبدادی و افشاگرانه‌ی گسترده‌ای را که در خیابان‌ها سر داده می‌شود، نظیر «نه دولت کودتا، نه منت آمریکا، آزادی تجمع حق مسلم ماست»، «مرگ بر جمهوری اسلامی»، «توافق پنهانی، مایه ننگ ملی» را نشنوند". در مقاله‌ای با نام "جنبش مردم ایران فقط سبز نیست" در وبلاگ دانشجویان مدافع حقوق کارگر چنین جمع‌بندی می‌شود که "از ۱۰ شعار فوق که بیشترین عمومیت را در تظاهرات ۱۳ آبان داشت، تنها ۲ شعار که کمتر از دیگر شعارها داده می‌شد، به جنبش سبز مربوط می‌شود" (وبلاگ دانشجویان مدافع حقوق کارگر).

^۸ - مصاحبه یکی از اعضای شورای کارگران ذوب آهن اصفهان با رادیو فردا

رادیو فردا: گروهی از کارگران کارخانه ذوب آهن اصفهان اقدام به تشکیل یک شورای موقت کرده‌اند. دلایل این اقدام چه بوده است؟

بهروز کارونی: "به تحرکاتی که در دیگر طبقات جامعه ایران برای مطالبه حقوق و پیگیری خواسته‌های‌شان در جریان است، ما زمینه اجتماعی را نیز برای چنین اقدامی مناسب یافتیم." "ما پیشتر به ضرورت تشکیل شورا رسیده بودیم، ولی طرح آن در این برهه از زمان به علت پدید آمدن زمینه مناسب برای پذیرش و اقبال به این اقدام انجام گرفت." (بهروز کارونی، **تشکل‌های کارگری؛ خط قرمزی برای تمام دولت‌ها**، دوشنبه ۱۹ بهمن ۱۳۸۸ - ۰۸ فوریه ۲۰۱۰)

<http://zobeahan.blogspot.com/> و http://zobeahan.blogspot.com/۲۰۱۰/۰۲/blog-post_۱۴.html

^۹ - مقاله مربوط به افزایش اعتراضات جنبش کارگری بعد از آغاز حرکت‌های اعتراضی جامعه در لینک زیر می‌باشد:

http://www.bbc.co.uk/persian/iran/۲۰۱۰/۰۲/۱۰۰۲۰۴_1۱۲_ar_labour_movement.shtml